اسپرانتو؛
دموکراسی در عرصه‌ی زبان

پیام سبزاندیشان

فصل‌نامه‌ی فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

شماره۷ سال سوم بهار ۱۳۸۳

قیمت: ۷۰۰۰ ریال

- از زبان مادری تا زبان بین المللی
- ایران : نخستین پشتیبان اسپرانتو در جامعه‌ی ملل!
- اسپرانتو زبان ایده‌آلِ اتحادیه‌ی اروپا
- مطبوعات اسپرانتو



به نام خداوند جان و خرد

پیام سبز اندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی- فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو
سال سوم شماره هفتم بهار ۱۳۸۳
شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN 1728-6174
تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱
صاحب امتیاز و مدیر مسئول: فریبا نوری مجد
سردبیر: محمدرضا ترابی

• نقل مطالب مجله با ذکر منبع و ماخذ جایز است و از استفاده کنندگان درخواست می‌شود دو نسخه از نشریه‌ای را که در آن مطلبی به نقل از این مجله درج شده است به نشانی مجله ارسال کنند.

• مسئولیت مطالب مندرج در این مجله برعهده‌ی نویسندگان آن می‌باشد

•



همکاران تحریریه‌ی این شماره:

نیره ابراهیم‌پور
شیرین احمدنیا
علیرضا دولتشاهی
حمزه شفیعی
سیمین عمرانی
م. فهمی
کیهان صیادپور
فاطمه صولت
ترزا کاپیستا
حمیدرضا کبیری
اسد محبوب
بهجت ممدوحی
احمدرضا ممدوحی

گرافیست: بابک ترابی
امور چاپ: رضا حاجی‌حسنلو
حروفچینی: سبزاندیشان
چاپ و صحافی: آرویج ۷۵۰۰۵۶۵

نشانی‌ها:
تهران، صندوق پستی ۱۸۴-۱۷۷۶۵
تلفن: ۷۴۳۷۱۳۸ فکس: ۸۹۲۲۳۶۶
اینترنت: www.sabzandishan.com
پست الکترونیک: info@sabzandishan.com

بخش فارسی :

بخش اسپرانتو :

از زبان مادری تا زبان بین‌المللی

مقدمه

شاید این واقعیت در نگاه اول عجیب و اغراق‌آمیز به‌نظر برسد که بسیاری از انسان‌های جهان برای رفع احتیاجات روزمره‌ی خود مجبورند تا چهار یا پنج زبان را بیاموزند:

- زبان مادری یا محلی و قومی، که زبانی است که انسان از بدو تولد و اغلب از طریق پدر و مادر خود آن‌را فرا می‌گیرد.
- زبان ملی، که فراگیری آن حداکثر از زمان مدرسه رفتن آغاز می گردد و بدون یادگرفتن آن زندگی در کشور مربوطه بسیار سخت و دشوار – اگر نه ناممکن – است.
- زبان مذهبی، که شخص به‌خاطر درک هرچه دقیق‌تر دین و مذهب خود و انجام فرایض آن، باید آن را فرا بگیرد.
- زبان منطقه‌ای، که فراگیری آن برای افراد غیربومی ساکن در محلی که زبان مادری آن با زبان مادری شخص و/یا زبان ملی کشور مربوطه متفاوت است راه‌گشا خواهد بود.
- زبان بین‌المللی، که باید وسیله‌ای باشد برای ارتباط برقرار ساختن با تمامی کشورهای دیگر جهان.

از بین این پنج مجموعه‌ی زبانی متفاوت، زبان‌های ملی و بین‌المللی مورد کم توجهی واقع شده‌اند.

زبان مادری

اهمیت زبان مادری – یعنی نخستین زبانی که شخص توسط آن در عمل، مهیا ساختن هرچه بیشتر امکانات گوناگون برای آموزش کلاسیک و کاربرد بیشتر آن به صورت کتبی و شفاهی در برخوردهای اجتماعی و رسانه‌های عمومی است. بستر قانونی این مهم نیز در قوانین اساسی اکثر کشورهای جهان گنجانده شده است، و از جمله طبق اصل پانزدهم قانون اساسی کشور ما:

"زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد ولی ***استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس، در کنار زبان فارسی آزاد است."***

بنابر این وظیفه ی تمامی افراد جامعه و دولت در باره‌ی ارتقا بخشیدن هر چه بیشتر به زبان‌های مادری – یا چنان‌که در اصل فوق آمده، "زبان‌های محلی و قومی" این است که راه را برای ارتقای آموزش و کاربرد آن باز کنند.

هیچ کس مخالف یادگیری آزاد و اختیاری زبان‌های ملل دیگر، هم‌چون فرانسوی، اسپانیایی، آلمانی یا انگلیسی نیست، اما آن‌چه که نباید فراموش کرد، اصل یادگیری زبان مادری و تقدم آن بر آموزش هر زبان ملی بیگانه است.

نکته‌ی بسیار با اهمیتی را که می‌توان اضافه نمود این

اسپرانتو قصد جایگزینی یا تضعیف هیچ زبانِ ملی یا مادری را ندارد. اسپرانتو فقط با برتری دادن به یک زبان ملی – مانند روسی، فرانسوی یا انگلیسی – به عنوانِ زبان بین‌المللی و تحمیل آن به تمامی یا حتی بخشی از ملت‌های دیگر جهان، مخالف است و آن را تبعیضی آشکار می‌داند.

با جهان اطراف خود آشنا می‌شود – بر هیچ‌کسی پوشیده نیست و ارزش‌گزاری نسبت به آن به‌گونه‌ی روزافزونی در حال رشد است. به‌عنوان مثال، تخصیص یک روز به‌عنوان **روز جهانی زبان مادری** توسط یونسکو و سازمان ملل متحد، خود گواهی قوی بر این واقعیت است. خوشبختانه تاثیر این گام بین‌المللی مثبت در جهت بسط و توسعه‌ی زبان‌های مادری دنیا در کشور ما نیز مشهود بوده است و جنبش پیشبرد زبان مادری در جامعه‌ی چند زبانی ما جریان پیدا کرده است. به‌عنوان مثال، سال گذشته در تاریخ سوم اسفند ماه (۲۱ فوریه) یعنی روزی که از سوی یونسکو **روز جهانی زبان مادری** نام گذاری شده است، برای اولین بار در ایران و در شهر تبریز مراسمی به این مناسبت برگزار شد که در خور توجه است.

البته اهمیت دادن و توسعه بخشیدن به زبان مادری است که در کشور ما پس از گذشت بیش از ۲۵ سال از تصویب قانون اساسی متاسفانه این اصل قانون اساسی که مربوط به زبان‌های مادری است، به بوته‌ی فراموشی سپرده شده و هرگز به‌اجرا در نیامده است. در حالی‌که همه می‌دانیم آموزش زبان مادری حق اساسی هر انسانی است. همان‌گونه که تنوع زیستی در مورد محیط زیست باعث جذابیت و مانا شدن بیشتر آن می‌گردد، در مورد زبان‌های مادری یا محلی و قومی نیز، تنوع زبانی سبب مطلوبیت بیشتر فضا و قوام هرچه بیشتر اقوام مختلف موجود در هر کشوری می‌گردد. از این نظر نیز، کشور ما غنی است: ایران کشوری است چندزبانه که در آن علاوه بر وجود تعداد فراوانی از زبان های گوناگون، حداقل ۵ زبان موجود در آن دارای گویش‌ورانی در حد چندین میلیون است. به‌عنوان مثال، زبان‌های فارسی، ترکی، کردی، عربی و بلوچی

هر کدام در گوشه‌ای از این سرزمین پهناور قلمروی ویژه‌ی خود را دارند. یادگیری زبان ملی – که در بند بعدی به آن می‌پردازیم – وظیفه‌ی هر کسی است، و فراگیری زبان مادری حق ایشان.

زبان ملی

زبان ملی هر کشوری حکم زبان مشترک در بین تمامی شهروندان آن کشور را دارد و در واقع وجه مشترک ارتباطی، فرهنگی و ادبی ایشان به‌حساب می‌آید و یکی از عناصر اصلی در ایجاد و توسعه‌ی هویت ملی است. همان‌طور که در اصل فوق‌الذکر آمده است، *"اسناد و مکاتبات و متون رسمی‌وکتب درسی باید با این زبان و خط باشد"*. به خاطر همین ضرورت‌های عملی است که عموما در مورد بسط و توسعه‌ی

آموزش (اجباری یا حتی اختیاری) زبان ملی کشورهای دیگر مانند فرانسوی و انگلیسی (و یا هر زبان ملی بیگانه ی دیگر) برای کودکان ایرانی یا ملل دیگر امر بسیار عجیب و غیر منطقی است چرا که از طرفی در حالی که میلیون‌ها نفر از کودکان امکان آموزش و فراگیری کلاسیک زبان مادری خود را ندارند و در واقع اغلب آن‌ها بی‌سوادان زبان مادری خویش هستند، "مجبور" به فراگیری زبان ملتی دیگر، علاوه بر زبان رسمی کشور خود نیز، هستند. و از طرف دیگر این آموزش اجباری پیامدهای وخیم از خود بیگانگی و بی هویتی فرهنگی را از اوان کودکی در وجود شهروندان آینده‌ی این کشورها به‌وجود می‌آورد.

زبان‌های ملی ظاهرا جای هیچ‌گونه نگرانی‌ای وجود ندارد، زیرا هم دولت‌ها و هم ملت‌ها در پی آموزش و استفاده‌ی هرچه بیشتر از آن هستند و همچنین اگر در کشوری تنها یک‌زبان‌در مدارس آن تدریس شود، آن زبان همانا زبان ملی ایشان‌است. منتها نگرانی موجود در مورد زبان‌های ملی – که متاسفانه نگرانی کوچک و کم اهمیتی نیز نیست – تحت تاثیر قرار گرفتن آن توسط نفوذ و سلطه‌ی زبان یا زبان‌های ملی دیگر است. این گونه تاثیرات در زمان‌های گذشته و تا قرن اخیر عموما از طریق قدرت نظامی و اشغال‌گر ملل دیگر انجام می‌شده و در زمان حاضر به‌واسطه‌ی قدرت تبلیغاتی/ رسانه‌ای دولتهایی که تمایل به بسط و سلطه‌ی فرهنگی بر دیگر کشورهای جهان دارند، اعمال می‌گردد. در حال حاضر آسان‌ترین راه برای این منظور، که متاسفانه تمامی سرمایه‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های آن نیز توسط خود این کشورها انجام می‌پذیرد، آموزش زبان ملی یک کشور قدرتمند از نظر سیاسی، به‌عنوان زبان بین‌المللی در کشور مربوطه است. این کار علاوه بر هدر دادن سرمایه‌ی ملی و اوقات بسیار زیادی از نیروی گران‌بها و عموما جوان کشور، پلی است که از طریق آن فرهنگ بیگانه به‌راحتی می‌تواند وارد مملکت گردد. در این مورد با تفصیل بیشتری در بخش زبان بین‌المللی پرداخته خواهد شد، اما نکته‌ی قابل توجه در این باره در مورد کشور ما این است که اخیرا در خبرها آمده بود که از سال تحصیلی جدید طرح آزمایشی آموزش زبان انگلیسی در برخی از "دبستان‌های کشور" نیز به اجرا در خواهد آمد!؟

زبان مذهبی

فراگیری زبان‌های مذهبی که عموما زبان کتب مقدس هستند، برای آشنایی بیشتر شخص با دین و مذهب خود و انجام برخی از فرایض دینی لازم است. آموزش این‌گونه زبان‌ها نیز معمولا توسط مدارس و/یا نهادهای مذهبی هر دینی انجام می‌شود و انگیزه‌های اعتقادی مردم باعث حفظ و اشاعه‌ی آن می‌گردد.

زبان منطقه‌ای

زبان منطقه‌ای در واقع یکی از زبان‌های مادری یا محلی‌وقومی است که متعلق به شخص مورد نظر نیست، و او تنها به‌دلیل سکونت دایم یا موقت در منطقه‌ای دیگر، و به‌خاطر ارتباطات بیشتر، نزدیک‌تر و راحت‌تر با مردم بومی و فرهنگ ایشان، می‌تواند آن را فرا بگیرد. فراگیری این‌گونه زبان‌ها در بسیاری از موارد حیاتی نیست، چرا که، زبان ملی – که بنا برفرض باید در تمامی مناطق کشور آموزش داده شده باشد – می‌تواند تا حدودی به‌این منظور به‌کار رود.

زبان بین‌المللی

زبان بین‌المللی باید زبانی غیر ملی و فراملی باشد که توسط آن ارتباطات بین‌المللی با تمامی کشورهای دیگر جهان میسر و ممکن باشد. بنابر این انتخاب چنین زبانی از حساسیت بسیار زیادی برخوردار است و در واقع نیز تعیین همین زبان در سراسر تاریخ با جنگ و ستیز روبرو بوده است، و به‌دفعات دچار تغییر و دیگرگونی شده است. به‌عنوان مثال، زمانی‌زبان لاتین می‌خواست این نقش را بازی کند و زمانی زبان یونانی؛ زمانی زبان فرانسوی و زمانی (عصر حاضر) زبان انگلیسی. منتها هیچ گاه هیچ‌یک از این زبان‌ها به معنی واقعی کلمه موفق به انجام نقش زبان بین‌المللی نشده‌اند، زیرا:

۱. از آنجا که عموم این زبان‌ها ازطریق سلطه‌ی نظامی‌و کشورگشایی تحمیل شده بودند، مردم نه تنها علاقه ای به فراگیری آن‌ها نداشتند بلکه در این مورد احساس حقارت‌و تنفر نیز می‌کردند.

هریک از این زبان‌ها پس از مدتی، به‌دلیل سلطه‌یافتن کشوری جدید، جای خود را به زبان بعدی می‌داد. بنابر این، هر (چند) نسل در واقع مجبور به فراگیری زبانی متفاوت بود(ند). همان طور که می دانیم، نسل های پیشین ما مجبور بودند زبان های بسیار متفاوتی را فرا بگیرند، و نسل پیش از ما فرانسوی را باید می‌آموخت و ما امروز باید انگلیسی را یاد بگیریم، و اگر اوضاع بخواهد به‌همین منوال پیش برود، معلوم نیست کودکان ما فردا چه زبانی را خواهند آموخت؟

۲. از آنجا که عموم زبان‌های ملی، زبان‌هایی خودرو یا طبیعی هستند، فراگیری آن‌ها به‌عنوان زبان بین‌المللی – که

استفاده از یک زبان ملی، به‌عنوان زبان بین‌المللی هیچ گاه مطلوب و موفق نبوده و نخواهد بود. چرا که این امر، تحمیلی تحقیرآمیز نسبت به زبان‌های دیگر و گویش‌وران آن است.

معمولا در سنین بالاتر انجام می‌پذیرد – بسیار دشوار و زمان‌بر است و حاصل چندانی نیز نصیب فراگیرنده نمی‌کند. چگونگی چهار عنصر اصلی تشکیل دهنده‌ی اصلی این زبان‌ها، یادگیری آن ها را به گونه ای مشقت آمیز سخت و دشوار می‌سازد:

الف: خواندن یا تلفظ: به سبب آوایی یا فونتیک نبودن الفبا، امر خواندن و تلفظ صحیح در این زبان‌ها بسیار مشکل است.

ب: نوشتن یا املا: دیکته نیز در این زبان‌ها به دلیل غیرآوایی بودن الفبا بسیار دشوار است.

پ: گرامر یا دستور زبان: به دلیل وجود انبوهی از قواعد دستوری که اکثریت آن‌ها نیز دارای استثناهای فراوان هستند، فراگیری دستور زبان این‌گونه زبان‌ها نیز بسیار سخت و مشقت‌بار است.

ت: واژگان یا مجموعه‌ی لغت‌ها: کلمات این زبان‌ها آن‌چنان زیاد است که فراگیری حتی بخش کوچکی از آن نیز مستلزم وقت و انرژی بسیار فراوانی است. به‌علاوه وجود چند معنی بودن بسیاری از واژه‌ها و عدم وجود مرزی روشن بین این معانی، فراگیری و تسلط یافتن بر این زبان‌ها را به امری غیرقابل انجام تبدیل می‌کند.

عوارض منفی آموزشِ زبانی ملی به‌عنوان زبان بین‌المللی

حتی اگر بتوان – با صَرف سرمایه و وقت و انرژی بیش از اندازه – زبان ملیِ کشور خاصی را به‌عنوان زبان بین‌المللی در کشورهای گوناگون جهان آموزش داد، در واقع دروازه‌ای ایده‌آل برای ورود فرهنگ کشور بیگانه به درون این سرزمین‌ها باز کرده‌ایم. مسلما آموزش هر زبان ملی به شهروندان کشورهای دیگر، ترویج فرهنگی است که آبشخور آن زبان است. شکل‌گیری و اصولا دلیل وجودی هر کلمه، اصطلاح یا

از این‌که وزارت آموزش و پرورش در کنار آموزش زبانِ رسمیِ فارسی، در صدد آموزش زبانی دیگر برای نونهالان کشور است جای قدردانی و سپاس است اما این که این زبان، زبانِ ملی کشوری بیگانه است جای تاسف است.

حتی نحوه‌ی بیان جملات در هر زبانی، از چگونگی فرهنگ و روش زندگی صاحبان اصلی آن زبان سرچشمه می‌گیرد. بنابر این، آموزش زبان ملی یک کشور بخصوص، به بقیه‌ی کشورها، به‌منزله‌ی تحمیل مستقیم یا غیرمستقیم فرهنگ صاحبان آن زبان به کشورهای دیگر است.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد: اخیرا در خبرها آمده بود که از سال تحصیلی جدید طرح آزمایشی آموزش زبان انگلیسی در برخی از "دبستان‌های کشور" نیز به اجرا درخواهد آمد!؟ از این‌که وزارت آموزش و پرورش در کنار آموزش زبانِ رسمیِ فارسی، در صدد آموزش زبانی دیگر برای نونهالانِ کشور است جای قدردانی و سپاس است اما این‌که این زبان، زبانِ ملی کشورهای بیگانه‌ای چون آمریکا و انگلستان باشد، جایِ تاسف است چرا که زبان بین‌المللی باید بی‌طرف و فراملی باشد.

آموزش (اجباری یا حتی اختیاری) زبان ملی کشورهای دیگر مانند فرانسوی و انگلیسی (و یا هر زبان ملیِ بیگانه‌ی دیگر) برای کودکان ایرانی یا ملل دیگر امر بسیار عجیب و غیر منطقی است چرا که از طرفی در حالی‌که میلیون‌ها نفر از کودکان امکان آموزش و فراگیری کلاسیک زبان مادری خود را ندارند و در واقع اغلب آن‌ها بی‌سوادانِ زبانِ مادری خویش هستند، "مجبور" به فراگیری زبان ملتی دیگر، علاوه بر زبانِ رسمی کشور خود نیز، هستند. و از طرف دیگر این آموزشِ اجباری پیامدهای وخیمِ از خود بیگانگی و بی‌هویتی فرهنگی را از اوان کودکی در وجود شهروندان آینده‌ی این کشورها به‌وجود می‌آورد.

پاسخ ایده‌آل: زبان بین‌المللی بی‌طرف و فراملی

به‌خاطر اجتناب از تمامی مسائل و مشکلات ذکر شده –که در پی انتخاب یک زبان ملی به‌عنوان زبان بین‌المللی به‌وجود می‌آید – مدت مدیدی از کوشش‌های نوآوران و نوابغ بشری می‌گذرد که دست به آفریدن زبانی بی‌طرف (از نظر سیاسی، فرهنگی، مذهبی و نژادی) زده‌اند. این زبان‌های ابداعی، به‌دلیل طراحیِ علمی و هدف‌مندشان از ویژگی‌های جالب توجه دیگری نیز برخوردار هستند:

الف: خواندن یا تلفظ: به سبب آوایی یا فونتیک بودن الفبا، امر

هیچ کس مخالف یادگیری آزاد و اختیاریِ زبان‌های ملل دیگر، هم چون فرانسوی، اسپانیایی، آلمانی یا انگلیسی نیست، اما آن چه که نباید فراموش کرد، اصلِ یادگیریِ زبان مادری و تقدم آن بر آموزشِ هر زبان ملی بیگانه است. هم‌چنین زبانی که بخواهد به طور اجباری در مدارس به عنوان زبان بین المللی تدریس شود، باید زبانی غیر ملی و بی طرف، مانند اسپرانتو، باشد.

خواندن و تلفظ صحیح در این زبان‌ها بسیار آسان است.

ب: نوشتن یا املا: دیکته نیز در این زبان‌ها به دلیل آوایی بودن الفبا بسیار ساده است.

پ: گرامر یا دستور زبان: به دلیل وجود قواعد دستوری اندک که هیچ‌کدام از آن‌ها نیز دارای استثنایی نیست، فراگیری دستور زبان این‌گونه زبان‌ها نیز بسیار آسان و سریع است.

ت: واژگان یا مجموعه‌ی لغت ها: این زبان ها با استفاده از سیستم آوندی (پیشوند ها، پسوندها و پایانه ها) و ویژگیِ پیوندی بودن – که سبب حفظ شکل ریشه‌ی هر کلمه می‌گردد – این امکان را در اختیار فراگیرنده می‌گذارند که با یادگیری تعداد محدودی از واژه بخش ها (ریشه ها، تک ایستاها، پیشوند ها، پسوندها و پایانه‌ها)، بتواند تعداد بی‌شماری کلمه و ترکیب‌های گوناگون بسازد که ضرورتی برای به‌خاطر سپردنِ معنیِ آن‌ها نیز وجود ندارد، چرا که معنی هرکدام از آن‌ها برابر است با مجموع معانی اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن – نه چیزی بیشتر و نه چیزی کمتر. به‌علاوه روشن بودن معنای واژه‌ها و وجود مرزی کاملا مشخص در بین معانیِ واژگان مختلف، فراگیری و تسلط یافتن بر این زبان‌ها را به‌طورِ غیرقابل باوری آسان، سریع و کم‌هزینه می‌کند.

زبان اسپرانتو، موفق‌ترین زبان ابداعی

زبان اسپرانتو در طول تاریخ بیش از یک‌قرنی خود، به‌خوبی توانسته‌است از بوته‌ی آزمایش‌های گوناگون علمی و ادبی موفق بیرون بیاید و به‌عنوان غنی‌ترین زبان فراساخته‌ی جهان، در دنیا مطرح باشد.

جنبش بین‌المللی زبان اسپرانتو که از جمله هدف‌های اساسی آن دفاع از هویت زبانی، چند زبانگی و دموکراسی در عرصه‌ی زبان است، در کنار جنبش دفاع از زبان مادری، خود را با انگیزه‌تر از همیشه برای گشودن باب مباحث مربوط به هویت اقلیت‌های فرهنگی و زبانی – چه در سطح کشورها و چه در سطوح کوچک‌تر – احساس می‌کند و بر همین اساس است که شعار **"هرکس به زبان(یا زبان های) خود، یک زبان بی طرف بین المللی برای همه"** را مطرح می‌نماید.

ایران،

نخستین پیشنهادکننده‌ی اسپرانتو به جامعه‌ی ملل

*نوشته‌ی زیر بخشی از کتابِ آماده‌ی انتشار **آسان‌ترین زبان دنیا** ترجمه و تالیف مهندس احمدرضا ممدوحی است. این کتاب که به معرفی و آموزش زبان اسپرانتو می‌پردازد، درمورد پیشنهاد ایران درباره‌ی زبان اسپرانتو در جامعه‌ی ملل، چنین می‌نویسد:*

مقدمه

ایران نخستین کشور جهان است که به‌طور رسمی پیشنهاد استفاده از زبان اسپرانتو را در روابط بین‌المللی مطرح ساخته است. در سال ۱۹۲۱ هیئت نمایندگیِ ایران در نخستین اجلاسیه‌ی *جامعه‌ی ملل*[۱] پیشنهاد کرد که زبان اسپرانتو به‌عنوان زبان بین‌المللی در روابط بین کشورها و سازمان‌های جهانی، مانندِ جامعه‌ی ملل، مورد بهره‌برداری قرار گیرد. جامعه‌ی ملل که شکل نخستین *سازمان ملل متحد*[۲] بود پس از جنگ جهانیِ اول در سال ۱۹۲۰ توسط ۴۹ کشور دنیا به‌منظور ارتقاء بخشیدن به هم‌کاری‌های بین‌المللی و پیش‌گیری از بروز جنگ و توسعه‌ی صلح و امنیت در جهان بوجود آمد. هر چند ویلسون[۳] رئیس جمهور وقت ایالات متحده ی آمریکا یکی از معماران اصلیِ جامعه‌ی ملل بود ولی مجلس سنای آمریکا هیچ‌وقت با پیوستن این کشور به این سازمان بین‌المللی موافقت نکرد، در حالی که ۱۳ کشور دیگر نیز پس از تأسیس جامعه‌ ی ملل، به این نهاد بین‌المللی پیوستند. پس از جنگ جهانی دوم، این نهاد در سال ۱۹۴۶ منحل گردید و جای خود را به سازمان ملل متحد داد.

اهمیت پیشنهاد ایران

این پیشنهاد ایران در جامعه‌ی ملل، در تاریخ زبان اسپرانتو از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است، تا آن‌جا که مورخینِ زبان اسپرانتو، تاریخ این زبان را به دو دوره‌ی متمایزِ قبل و پس از پیشنهاد ایران تقسیم‌بندی نموده‌اند[۴]. همچنین، بسیاری از نویسندگان دنیا در کتاب‌ها و دیگر تألیفات خود به اهمیت این پیشنهاد ایران اشاره کرده‌اند. به‌عنوان نمونه سیلوان زَفت (Sylvan Zaft)، که کتابی تحت عنوانِ ***اسپرانتو: زبانِ دهکده‌ی جهانی***، به‌زبان انگلیسی تألیف کرده‌است، در فصلِ دوم این کتاب، تحتِ نامِ *اسپرانتو: گذشته و حال* چنین می‌نویسد:

" در دهه‌ی بیست، هنگامی‌که هیأت نمایندگیِ ایران در جامعه‌ ی ملل پیشنهاد بهره‌گیری از اسپرانتو را در روابط بین‌المللی مطرح ساخت، به نظر فرصت بسیار خوبی برای این زبان در حال پدیدار گشتن بود. در بحث‌هایی که بلافاصله پیش‌آمد، حملاتِ شدیدی به اسپرانتو شد. نماینده‌ ی فرانسه، به‌طرز ویژه‌ای با هیاهوی زیاد به اعتراض علیه این پیشنهاد پرداخت. به نظر او زبان فرانسوی زبان بین‌المللی بود." [۵]

پیشنهاد ایران در جامعه‌ی ملل، در تاریخ زبان اسپرانتو از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است، تا آن‌جا که مورخینِ زبان اسپرانتو، تاریخ این زبان را به دو دوره‌ی متمایزِ قبل و پس از پیشنهاد ایران تقسیم‌بندی نموده‌اند

پروفسور کلود پیرون (Claude Piron)، از نویسندگان برجسته در دنیای اسپرانتو نیز در یکی از سخن‌رانی‌های مشهور خود که ترجمه‌ی فارسیِ آن نیز در ایران منتشر شده است درباره‌ی همین پیشنهاد ایران چنین می‌گوید:

" دهه‌ی ۱۹۲۰ می‌آید. ایران در جامعه‌ی ملل پیشنهاد می‌کند که زبان اسپرانتو در روابط بین‌المللی به‌کار گرفته شود. همه شگفت زده می شوند. قدرت های بزرگ جبهه گیری می کنند: "باید این پیشنهاد را مدفون ساخت، زیرا برای برتریِ فرهنگیِ ما خطرناک است". این دولت‌ها ثروتمند و بانفوذند، نمایندگان آن‌ها برای پایمال ساختن حقیقت – به شرم‌آورترین صورت نیز – هیچ‌گونه تردید و دودلی به خود راه نمی‌دهند." [۶]

گفتنی است که این سخن‌رانیِ تاریخی به‌مناسبت اهدای **جایزه‌ی زامنهوف** از طرف سازمان جهانی اسپرانتو(دارای روابط رسمی با یونسکو وسازمان ملل متحد) به دبیرکل وقت یونسکو، آقای احمد مختار امبو، در ۱۶ دسامبر سال ۱۹۸۶ در مقر اصلی یونسکو در پاریس ایراد شده است.

دکتر ادمون پریوا

موتور اصلی در ارائه‌ی این پیشنهاد، دکتر ادمون پریوا[۷]، یکی از

پیشتازان نهضت اسپرانتو در جهان بوده است. وی که از اهالی فرانسوی‌زبان سوئیس بود، در سن ۱۴ سالگی اسپرانتو را آموخت و هنگامی‌که ۱۶ سال داشت در نخستین *کنگره‌ی جهانیِ اسپرانتو* در سال ۱۹۰۵ در شهر بولُنْی- سور- مِر فرانسه شرکت کرد. در همین همایش بین‌المللی و تاریخیِ اسپرانتو بود که وی استعداد درخشان خود را به‌عنوان یک **خطیب و سخنران ماهر در زبان** اسپرانتو نشان داد. بین سال‌های ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ وی بسان سفیری مشتاق و توانا برای زبان اسپرانتو، طی سفرهایی به کشورهای ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلستان، فرانسه و روسیه، به پیشبرد و توسعه‌ی این زبان در دنیا یاری نمود. در سال ۱۹۱۲ *مؤسسه‌ی بین‌المللیِ اسپرانتو* در ژنورا بنیان نهاد و چندین بار به‌عنوان پرزیدنت *سازمان جهانیِ اسپرانتو* و *انجمن اسپرانتوی سوئیس* انتخاب شد. پریوا که از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۴۳ سردبیریِ مجله ی *اسپرانتو* را به‌عهده داشت و مقالات با ارزشی را چه از نظر ارائه ی نقطه نظرات روشن‌بینانه‌ی خود و چه از نظر سبک نگارش برجسته اش، ارائه نمود، در واقع در طول سال های ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ نهضت توسعه ی زبان اسپرانتو را سازماندهیِ مجدد کرد و رهبری این حرکت بین المللی را بر عهده داشت.کتاب سه جلدیِ *تاریخ اسپرانتو* در باره ی او چنین می‌نویسد:



دکتر ادمون پریوا
عضو هیات نمایندگی ایران در جامعه‌ی ملل

"پریوا مبتکر ارائه ی اسپرنتو به جامعه ی ملل سابق در سال ۱۹۲۱ بود، وی در آن‌جا، به‌عنوان نماینده ی دولت ایران، با بلاغت از زبان اسپرانتو دفاع کرد. علی رغم مخالفت های هیأت های نمایندگیِ فرانسه و برزیل، اجلاسیه ی عمومیِ جامعه (ی ملل) مهر تأیید بر گزارش مهمِ تهیه شده توسط اُرگان های خودِ جامعه ی ملل، تحت عنوان " اسپرانتو به‌عنوان زبان بین‌المللیِ کمکی"[۸] زد؛ با اهمیت ترین سند در مورد نهضت اسپرانتو، گزارشی که به ده زبان ترجمه شد، و تنها سند جامعه ی ملل که در بیشترین مقیاس منتشر گردید."[۹]

پریوا انسانی آزاده و آزادی خواه بود. در سال ۱۹۱۷ کمیته‌ای بین‌المللی برای استقلال لهستان برپا ساخت و نیز مدافع مهاتما گاندی بود و او را در بازگشت‌اش به هندوستان در سال ۱۹۳۱ همراهی کرد.

دکتر فرنس سیلاجی[۱۰]، اسپرانتودانِ سوئدیِ مجارتبار، که خود از مؤلفینِ برجسته است و بیش از ۳۰ کتاب به زبان اسپرانتو دارد و به ۹ زبان گوناگون کتاب آموزشی نگاشته‌است، در مورد پریوا می‌گوید:

"پریوا از ابتدای جوانیِ خود در دنیای اسپرانتو زندگی کرد، شخصیت او از کوشش‌های او برای اسپرانتو قابل انفکاک نیست، و این احساس و اعتقاد ـ اعتقادِ منطقیِ شخصی فرهیخته ـ در آثار او موج می‌زند. جملات او در تمامیِ نوشته هایش سرشار از سرزندگی ست، و در آثارش به‌خوبی می‌توان تمامیِ طیف‌های زندگیِ حقیقی را مشاهده نمود. تألیفات او از همان دوره ی نخستِ نهضت اسپرانتو بر روی نسل جوان ـ که نسل دوم در نهضت اسپرانتو محسوب می‌شود ـ تأثیر گذار بود و ایشان را از تمایلات ادبیِ خشک و کهن رهایی بخشید."[۱۱]

پریوا با موفقیت تمام تحصیلات اولیه‌اش را در ژنو به‌پایان رساند و سپس دکترای خود را از دانشگاه سوربون در پاریس اخذ نمود و بنابر رسم خانوادگی، تدریس زبان و ادبیات انگلیسی را در دانشگاه نوشاتِل[۱۲] آغاز کرد. از ابتکارات او در دنیای اسپرانتو، برپائیِ همایش های علمی–فنی در باره ی "اسپرانتو در مدارس"، و "اسپرانتو در تجارت" در سال ۱۹۲۳ در شهر ونیز و ابداع "دانشگاه تابستانی به زبان اسپرانتو" است که تا به امروز نیز هم‌زمان با *همایش بین‌المللی اسپرانتو*، همه‌ساله در کشورهای مختلف برگزار می‌شود که در آن متخصصین رشته های گوناگون به زبان اسپرانتو سخنرانی های علمیِ خود را ارائه می‌نمایند. در سال ۱۹۲۲ نیز وی برای نخستین بار همایشی در مورد "اسپرانتو و رادیو" در شهر ژنو ترتیب داد و در سال ۱۹۲۵ ایستگاه رادیوئیِ ژنو را تأسیس کرد. در چند سخنرانی از ۵۵ سخنرانیِ او، که حاوی خاطرات جالب وی در مورد زبان اسپرانتو و بزرگانی چون مهاتما گاندی، رومن رولان و... است، که بین سال‌های ۱۹۵۲ و ۱۹۵۴ نگاشته‌شده است و هرهفته از رادیو بِرن سوئیس در سال‌های ۱۹۶۱ و ۱۹۶۲ پخش گردیده است، و در سال ۱۹۶۲، پس از فوتش به‌صورت کتاب نیز منتشر شد[۱۳] وی به خاطرات خود درباره‌ی جامعه‌ملل می‌پردازد و از جمله می‌گوید که:

"به واسطه ی این که در جامعه ی ملل، سمت مترجم شفاهیِ لُرد سِسیل[۱۴] و نانسِن[۱۵] را داشتم، از دوستیِ ایشان بهره مند شده و چیزهای فراوانی از آن‌ها، در ارتباطات خصوصی‌شان، فرا گرفتم. در مورد پروفسور گیلبرت موری[۱۶] استاد یونان شناسی از آکسفورد نیز، چنین بود. وی سمت نمایندگیِ ژنرال سْماتْس[۱۷] را به‌عنوان نماینده ی آفریقای جنوبی بر عهده داشت. در واقع در آن دوران، بسیاری از کشورها شخصی خارجی را به عنوان نماینده ی خود در جامعه ی ملل انتخاب می‌کردند. معیار انتخاب ایشان، نه ملیتِ افراد، بلکه ایده‌ها و اعتقادات‌شان بود، به این معنی که چنان‌چه افکار فردی با خواست‌های کشور مربوطه هم‌سو بود،وی به‌عنوان نماینده‌ی آن کشور، انتخاب می‌شد.

خودِ من نیز، که بیش از دو سال از دوستی‌ام با پرنس ارفع[۱۸]، سرنماینده ی ایران در جامعه (ی ملل)، میگذشت، به زودی به‌عنوان مشاور افتخاری و پس‌از آن

به‌عنوان معاون نماینده ی ایران انتخاب شدم. پرنس ارفع یکی از متشخص‌ترین افراد در جامعه (ی ملل) بود. وی، دیپلُماتی سالدار، خردمند و بسیار شجاع بود، به‌خصوص هنگامی‌که احساس می‌کرد اصلِ مهم عدالت، مورد تهدید قرار گرفته است. من از وی حکمت و

> ***زمانی که ابرقدرت‌ها قصد داشتند تا ماده ی ۱۰ اساسنامه ی جامعه (ی‌ملل) را، که بسیار حیاتی و ضامن استقلال و تمامیت ارضی دولت‌های عضو در برابر حملات خارجی بود، حذف کنند، ارفع تنها کسی بود که جرأت کرد رأی منفیِ خود را، به‌طور علنی اعلام کند***



میرزا رضا ارفع‌الدوله نماینده ایران در جامعه اتفاق ملل

تجربیات مفیدی آموختم و از صمیم قلب به او عشق می ورزیدم. او از آن انسان هایی بود که به خاطر شایستگی‌های شخصی‌شان، به مدارج عالی رسیده‌اند و به‌همین علت، به پاس خدمات فراوانی که انجام داده بود، عنوان پرنس را دریافت کرده بود.

دولت آن‌زمان ایران، توانائیِ پرداخت حقوق به نماینده های زیادی را نداشت و من موافقت کردم که به‌صورت رایگان با پرنس ارفع کار کنم، با این شرط که عضو رسمیِ هیئت نمایندگی گردم و در صورت مطرح شدن زبانِ جهانی‌مان (اسپرانتو) در جامعه (ی ملل)، اجازه ی دفاع از آن‌را داشته باشم. وی موضوع را با تلگراف برای دولت‌اش توضیح داد و به این ترتیب با درخواست من موافقت شد و انتخاب گردیدم. پرنس ارفع، خود از حامیان نهضت (اسپرانتوی) ما بود و نخستین پیشنهاد (راجع به استفاده از اسپرانتو به‌عنوان زبان بین‌المللی) را، همراه با لرد سِسیل و نمایندگان چند کشور دیگر، امضا کرده بود.

پرنس ارفع در جامعه(ی ملل) ، نماینده ی نقطه‌نظرات کشورهای ضعیف‌تر یا کوچک‌تر بود، همانند نانسن از نروژ. زمانی‌که ابرقدرت ها قصد داشتند تا ماده ی ۱۰ اساسنامه‌ی جامعه(ی‌ملل) را، که بسیار حیاتی و ضامن استقلال و تمامیت ارضیِ دولت های عضو در برابر حملات خارجی بود، حذف کنند، ارفع تنها کسی بود که جرأت کرد رأی منفیِ خود را، به‌طور علنی اعلام کند ـ در حالی‌که وزرای امور خارجه ی بیست کشور کوچک، به‌دلیل تهدیدهای کشورهای بزرگ، مجبور بودند از دادن رأی خودداری کنند. به خوبی به یاد دارم که وزرای کشورهای بزرگ مُدام به‌سوی جایگاه ما می‌آمدند تا از پرنس ارفع بخواهند که از دادن رأی خودداری نماید، ابتدا با چاپلوسی و تملق، بعد با پیشنهادات‌شان در مورد انتخاب کردن پرنس به عنوان پرزیدنت (جامعه‌ی ملل) و یا دادنِ افتخاراتی دیگر به وی، و در انتها ... با تهدیدهایشان. ولی، پرنس ارفع با پایداریِ تمام، مقاومت نمود و هنگامی‌که نام ایران، بر طبق حروف الفبا، خوانده شد، نه‌ی بسیار واضح او، با انرژیِ هرچه تمام‌تر طنین افکن گشت، و در این موقع بود که صدای پچ‌پچ‌های تحسین‌آمیزِ عموم به گوش حاضرین رسید. سپس نمایندگان آن بیست کشور کوچک، برای فشردن دست پرنس و تشکر از او به‌خاطر شهامتی که از خود نشان‌داده بود، به سوی ما روانه شدند، چراکه رأی او باعث نجات دادن اساس‌نامه شده بود."

همان‌طور که پریوا توضیح می‌دهد، در پی این اقدامِ پرنس ارفع، دوستانش حتی پیشنهاد کردند که او را برای جایزه‌ی صلح نوبل نامزد کنند. [۱۹]

دکتر پریوا در جلد دوم کتاب معروف خود *تاریخ زبان اسپرانتو* نیز، یک فصل کامل را به موضوع مطرح شدن زبان اسپرانتو در جامعه‌ی ملل اختصاص داده‌است و به‌تفصیل روند وقایعی را که در این نهاد بین‌المللی در رابطه با زبان اسپرانتو رخ‌داده، تشریح کرده است[۲۰] که ویلیام اُلد (William Auld)، نامزد دریافت جایزه‌ی ادبی نوبل در سال‌های ۱۹۹۹ و ۲۰۰۰ نیز، به بخشی از آن در فصلِ پنجم کتاب خود، تحت نامِ **پدیده ی اسپرانتو**، اشاره می‌کند. (ترجمه‌ی کامل این اثر در کتاب **"آسانترین زبان دنیا"** آمده است)

قطعنامه‌های یونسکو درباره‌ی اسپرانتو

در نهایت، فعالیت هایی که توسط اسپرانتودانان کشورهای گوناگون، به‌خصوص پروفسور ایوو لاپنا[۲۱]، معمار نهضت مدرن اسپرانتو در

جهان، در این راستا انجام شد، منجر به تصویب دو قطعنامه‌ی یونسکو در ارتباط با زبان اسپرانتو گردید که در آن، با توجه به دست‌آوردهای عملیِ زبان اسپرانتو در ایجاد ارتباطات فرهنگی بین کشورهای گوناگون، به کشورهای عضو سازمان ملل متحد و یونسکو، توصیه شده‌است که آموزش زبان اسپرانتو را در مدارس و مؤسسات آموزشِ عالیِ خود بگنجانند. در کشورهایی که در جهت انجام این توصیه‌ی یونسکو دست به اقدامات مناسب زده‌شد، رشد و توسعه‌ی زبان اسپرانتو شتاب بیشتری پیدا کرد و در واقع بسیاری از اسپرانتودانانِ کنونیِ جهان، شناختن و فراگیریِ زبان اسپرانتو را در مدارس کشور خود، مدیون این قطعنامه‌ها می‌باشند، قطعنامه‌هایی که بذر آن‌ها با پیشنهاد ایران در سال ۱۹۲۱ افشانده شد. نکته‌ی جالب توجه این است که در کشور خود ما ایران، هیچ‌گاه اقدام مناسبی جهت آموزش زبان اسپرانتو در مدارس و دانشگاه‌ها انجام نشده‌است. به‌امید این‌که وزارت آموزش و پرورش و وزارت فرهنگ و آموزش عالی هر چه زودتر به این مهم پرداخته و با وارد ساختن آموزش زبان اسپرانتو در برنامه‌ی درسیِ مدارس و دانشگاه‌ها، کودکان و بزرگ‌سالانِ این مرز و بوم را از مزایای فراگیریِ این زبان بین‌المللی و بی‌طرف بهره‌مند سازند.

گفتگوی تمدن‌ها و زبان اسپرانتو

نکته‌ی جالبِ توجهِ دیگر این است که طرح *گفتگوی تمدن‌ها* نیز پیشنهادی از سوی کشور ایران بوده است که مورد استقبال جهانیان هم قرار گرفته است، اما همان‌طور که همگان می‌دانند، تمدن‌های گوناگونِ جهان دارای زبان‌های گوناگون هستند و در بسیاری از موارد حتی در درون تمدنی واحد، گاه ده‌ها یا صدها زبان مختلف وجود دارد. بنابر این، گفتگوی تمدن‌ها بدون وجودِ زبانی مشترک در بینِ تمدن‌ها میسر نخواهد شد، چراکه انجام هر گفتگویی مسلماً به زبانی مشترک در بین طرفین آن احتیاج دارد و گفتگوی تمدن‌ها به زبانی مشترک و بی‌طرف محتاج است چرا که بهره‌گیری از زبان یکی از طرف‌های گفتگوی تمدن‌ها توسط تمدن یا تمدن‌های دیگر، به معنیِ تحقیر زبان و فرهنگِ آن (ها) است. حال چنان‌چه این گفتگو بخواهد در بین آحاد مردم هر تمدنی با آحاد مردم دیگر تمدن‌ها برقرار گردد، زبان مشترک و بی‌طرف فوق‌الذکر همچنین می‌بایست به‌گونه‌ای آسان، ارزان و سریع قابل فراگیری توسط توده‌ی مردمان در سراسر این کره‌ی خاکی باشد و در عین حال، آن‌چنان در بیان معانی و مفاهیم گوناگون، قوی و قادر باشد که بتواند متفاوت‌ترین مباحث را برای "بیگانه‌ترین" انسان‌ها بازگو نماید تا این بیگانگی‌های صوری و ظاهری به یگانگیِ معنوی و باطنی بیانجامد. خوش بختانه زبان اسپرانتو از بوته‌ی آزمایش‌هایی از این دست، با موفقیت کامل در آمده است و در طول تاریخِ بیش از یک قرنِ خود، در ایجاد تفاهم و دوستی در بین مردم جهان، سزاوارِ خود را به تأیید مجامع مؤثق بین‌المللی مانند یونسکو نیز رسانده است.

آموزش اسپرانتو در مدارس و دانشگاه‌های ایران

همان‌طور که تجربه‌ی سالیان متمادی به همه‌ی ما اثبات کرده است، آموزش زبان‌های ملی دیگر کشورها – مثل زبان فرانسوی در سابق و زبان انگلیسی در دوران حاضر – نتیجه‌ی مطلوبی در بر نداشته است، در صورتی که چنان‌چه زبان ساده، منطقی، بدون استثناء و قدرتمندِ اسپرانتو به محصلین و دانشجویانِ ما تدریس شود ظرف مدت یک یا دو سال چنان تسلطی خوبی به این زبان پیدا می‌کنند که به هیچ وجه قابل مقایسه با دانش ایشان در زبان انگلیسی‌ای که پس از سالیانِ سال به‌دست می‌آورند، نیست و با فراگیری طولانی‌ترِ اسپرانتو قادر خواهند شد تا از طرفی به ترجمه‌ی آثار بی‌بدیل ادبیات غنیِ کشورمان همت گمارند و تمامیِ کشورهای جهان را از این چشمه‌ی جوشان مهر و امید، بهره‌مند سازند و از طرف دیگر از منابع گوناگون این زبان که وسعت فرهنگیِ آن به اندازه‌ی حدودِ تمدنِ کلِ جهان است بهره جویند، آثاری که متعلق به تمامیِ فرهنگ‌ها و تمدن‌های گیتی است، چه "بزرگ" و چه "کوچک"، چه غنی و چه فقیر؛ چراکه برای همگیِ ایشان نیز فراگیریِ اسپرانتو آسان، سریع و ارزان بوده و بسیاری از آن‌ها پس از یادگرفتنِ آن، آثار ادبیِ فرهنگ خویش را به زبان اسپرانتو ترجمه و منتشر ساخته‌اند. هم‌اکنون آثار ادبیِ بسیاری از فرهنگ‌های گوناگون جهان، از کشورهای اسکاندیناوی گرفته است تا کشورهای آفریقایی، توسط اسپرانتودانان برجسته‌ی ایشان به زبان اسپرانتو ترجمه و منتشر شده‌است. از جمله در فصلِ ششم کتاب ***پدیده‌ی اسپرانتو*** تا حدودی به غنای ادبیات اسپرانتو پرداخته شده‌است و بخش کوچکی از منابع فراوان و گوناگون آن معرفی شده‌است.

استفاده از زبان اسپرانتو در روابط بین‌المللی و طرح گفتگوی تمدن‌ها، دو پیشنهادی هستند که از طرف کشور ایران در والاترین نهادهای بین‌المللی جهان مطرح شده است. این دو پیشنهاد، در واقع، مکمل و لازم و ملزوم یک‌دیگرند.

نقش آینده‌ی ایران در مورد توسعه‌ی اسپرانتو

و در انتها، و شاید مهم‌تر از همه، شایسته است کشوری که بیش از هشتاد سال پیش نقش برجسته‌ای در ترویج، به‌رسمیت شناختن و به‌کارگیریِ زبان اسپرانتو در سطح جهان داشته است و نام خود را در این زمینه‌ی فرهنگی- انسانی نیز به نیکی در تاریخ بشریت به ثبت رسانده است، هم‌اکنون نیز در جهت این امر مهم علمی، فرهنگی، انسانی، اجتماعی، عرفانی و ... که در صورت موفقیتِ کامل، بر روی تمامیِ معادلات، مناسبات و روابط جهانی تأثیری عمیق و سازنده خواهد داشت و باعث از بین بردن بسیاری از تبعیض‌های فرهنگی- زبانی خواهد شد، گام برداشته و چه در مطرح ساختن آن در مجامع بین‌المللی و چه در برنامه‌ریزی به‌منظورِ پیشبرد هرچه‌بیشتر آن در سراسر کشور – و منطقه و جهان – حد اکثر کوشش خود را به انجام برساند تا ... : همان کشوری که آغازگرِ این حرکت سترگِ فرهنگی در جهان بوده است، پایان و پیروزیِ آن‌را نیز خود رقم بزند!

برای به انجام رساندن این مهم، همکاری تمامی افراد جامعه، سازمان‌های غیردولتی و دولتی یاریگر خواهد بود.



آشنایی با سازمان‌ها و انجمن‌های اسپرانتو

شبکه بین‌المللی ترجمه با استفاده از زبان اسپرانتو

Internacia Tradukreto pere de Esperanto (ITRE)

کیهان صیادپور



Internacia Tradukreto pere de Esperanto یا به اختصار ITRE یکی ازسازمان‌های اسپرانتو است که باهدف استفاده‌ی تجاری از زبان اسپرانتو شکل گرفته است. این سازمان متشکل از تعدادی مترجم حرفه ای وغیرحرفه‌ای اسپرانتودان است که با استفاده از این زبان به‌عنوان یک پل، ترجمه از زبان مادری خود به هرکدام از زبان‌های دیگر را میسر می‌سازند. در حال حاضر۶۱ مترجم در این شبکه عضویت دارند که ۲۹ زبان را در بر می گیرد. بدین ترتیب می‌توان با استفاده از این شبکه یک متن را از هر یک از این ۲۹ زبان به زبانی دیگر ترجمه نمود. البته این امکان درمورد متن‌های معمولی و روزمره ومتن های تجاری وجود دارد و در مورد متن‌های علمی و تخصصی مسلما محدودیت وجود دارد.

زبان‌ها

در حال حاضر برای ۲۹ زبان مترجم در این شبکه وجود دارد. این زبان ها عبارتند از:آلبانیایی، انگلیسی، بلغاری، چک، چینی، دانمارکی، فنلاندی، فرانسوی، اسکاتلندی، آلمانی، اسپانیایی، مجاری، ایتالیایی، ژاپنی، گرجی، کاتالونی، لیتوانیایی، هلندی، فارسی، لهستانی، پرتغالی، رومانیایی، روسی، صرب، اسلواکی، سواحلی، اوکراینی، ازبکی و اسپرانتو.

طرز استفاده از شبکه

بایستی متن مورد نظر که قرار است از زبان الف به زبان ب ترجمه شود ابتدا برای یکی از مترجمین الف زبان ارسال شود و قرارداد ترجمه بسته شود. مترجم الف زبان خود مترجم ب زبان را پیدا خواهد نمود و پس از برگردان متن، ترجمه‌ی اسپرانتو را در اختیار وی می گذارد. مترجم **ب** زبان نیز پس از ترجمه متن از اسپرانتو به زبان ب آن را در اختیار مشتری قرار می‌دهد.

طرز محاسبه هزینه‌ها

برای ترجمه هر۱۰۰کلمه اسپرانتو معادل ۱/۵ ساعت حداقل دست‌مزد یک کارگر در کشور الف در نظر گرفته می‌شود. از این مبلغ ۶۰٪ متعلق به مترجم الف و۴۰٪ متعلق به مترجم ب خواهد بود. سایرهزینه ها مثل هزینه ی نمابر، پست، اینترنت و مالیات نیز محاسبه خواهد شد. مسائلی نظیر تخصصی بودن متن و زمان مورد نظر نیز در تعیین هزینه موثر می‌باشند.

شرایط عضویت در شبکه به‌عنوان مترجم

فرد باید به زبان مادری خود و به زبان اسپرانتو تسلط کافی داشته باشد. تسلط به اسپرانتو بایستی درحد یک معلم زبان اسپرانتو باشد. فرد باید حداقل یک ماشین تایپ در اختیار داشته باشد و حق اشتراک سالیانه را پرداخت کند.

مسئولان:

ریاست وهماهنگ کننده: Daniel Durand

حساب‌دار: Laurent Vignaud

مترجمین فارسی زبان عضو شبکه:

۱-آقای رضا ترابی reza@esperanto.org

۲- دکتر کیهان صیادپور keyhan@esperanto.org

آدرس اینترنتی برای دستیابی به اطلاعات بیشتر:

www.recim.org/itre

پا نویس‌ها:

1-Ligo de Naciog/League of Nations

2-Unuiĝinta Naciaro/United Nations

3-Thomas Woodrow Wilson (1856-1924)

۴- به‌عنوان مثال، در سایت: http://www.uea.org/informado/ED38-eo.html که در آن اکثرِ اَسناد تاریخیِ جهان در رابطه با زبان اسپرانتو و سازمان‌های بین‌المللی گردآوری و ارائه شده‌است، این موضوع به‌وضوح قابل ملاحظه است.مطالب این سایت به صورت کتاب نیز تحت شماره‌ی (۲۰۰۳) E-۳۸ در مجموعه‌ی *اسناد اسپرانتو* توسط *سازمان جهانیِ اسپرانتو* منتشر شده‌است.

5-ZAFT, Sylvan. Esperanto: A Language for the Global Village,

۶- پیرون، کلود. **اسپرانتو در یکصدمین سال پیشرفت**، ترجمه‌ی جمیله اورنگ گزارش ویژه‌ی مجله‌ی آدینه، شماره‌ی ۱۹، ۲۰ دی ۱۳۶۶، ص.۵-۶۴. برای متن اصلیِ این سخنرانی، که به‌زبان اسپرانتو انجام شده است به شماره‌ی ۹۷۳ مجله‌ی *اسپرانتو*، اُرگان رسمیِ سازمان جهانی اسپرانتو (دارای روابط رسمی با سازمان ملل متحد و یونسکو)، به تاریخ ژانویه‌ی سال ۱۹۸۷ مراجعه نمایید. این مجله ۹۶ سال است که در حال انتشار می‌باشد و سخنرانیِ فوق در سال هشتادم انتشار این مجله که مصادف با یکصدمین سال ابداع زبان اسپرانتو بوده‌است، به‌چاپ رسیده‌است.

7-Edmond Privat (1889-1962)

8-L'Esperanto comme langue internationale axiliare

9-Courtinat, L. Historio de Esperanto (1887-1960), Bellerive-sur-Allier: 1964-66, 1332 p., p.1273-4.

10-Ference Szilágyi (1859-1967)

11-Ibid., p.1274.

12-Neuchatel

13-Privat, Edmond. Aventuroj de Pioniro, La Laguna: J. Régulo, 1962, 143 p., p. 85-6.

۱۴- Lord Edgar Algernon Robert Cecil (۱۸۶۴-۱۹۵۸) سیاستمدار انگلیسی که تحصیل کرده‌ی آکسفورد است و از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۲۳ عضو پارلمان انگلستان بود و در تهیه‌ی پیمان جامعه‌ی ملل شرکت داشت. وی همچنین نماینده‌ی کشورش در کمیته‌ی خلع سلاح در ژنو بود و پرزیدنت اتحادیه‌ی جامعه‌ی ملل نیز، گردید. وی در سال ۱۹۳۷ موفق به دریافت جایزه‌ی صلح نوبل شد.

۱۵- Fridtjof Nansen (۱۸۶۱-۱۹۳۰) وی که اهل نروژ است از کاشفان مشهور قطب شمال می‌باشد و در سال ۱۹۱۸ نماینده‌ی کشورش در جامعه‌ی ملل گردید و کارهای خیریه ی بسیاری برای زندانیان جنگ جهانیِ اول، گرسنگان روسیه (با همکاریِ صلیب سرخ) و پناهندگان روسی، ارمنی و یونانی نمود. در سال ۱۹۲۲موفق به‌دریافتِ جایزه‌ی صلح نوبل گشت و در سال ۱۹۲۷ نماینده‌ی نروژ در کمیته‌ی خلع سلاح در جامعه‌ی ملل بود.

۱۶- Prof. Gilbert Murray (۱۸۶۶-۱۹۵۷) عالم انگلیسی که از سال ۱۹۰۸ تا سال ۱۹۳۶ استاد زبان یونانی و یونان‌شناسی در آکسفورد بود. وی در کمیته‌ی تهیه‌ی پیمان جامعه‌ی ملل شرکت داشت و از سال ۱۹۲۱ تا سال ۱۹۲۳ عضو هیئت نمایندگیِ آفریقای جنوبی در جامعه‌ی ملل و در سال ۱۹۲۴ نماینده‌ی انگلستان در این جامعه بود. وی جزو پدیدآورندگان اتحادیه‌ی جامعه‌ی ملل محسوب می‌شود و از سال ۱۹۲۳ تا سال ۱۹۳۸ ریاست آن‌را نیز برعهده داشت. وی دارای کتب متعددی در باره‌ی یونان باستان و سیاست خارجي و تفاهم بین‌المللی است.

۱۷- Jan Christiaan Smuts (۱۸۷۰-۱۹۵۰) سرباز و دولت‌مرد آفریقای جنوبی که از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۲۴ و در سال ۱۹۳۹ نخست وزیر اتحادیه‌ی افریقای جنوبی و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹ وزیر دادگستری بود.

۱۸- پرنس ارفع الدوله میرزا رضاخان (۱۹۳۶-۱۸۴۸م/۱۳۱۵-۱۲۲۷ه.ش.).

19-Privat, Edmond. Aventuroj de Pioniro, La Laguna: J. Régulo, 1962, 143 p., p. 87.

20-Privat, Edmond. Historio de Lingvo Esperanto; 1887-1927. 1a parto 1911, 2a parto 1927, Hago: IEI, 1982 (represo), 74p.+199p., Ĉe la Ligo de Nacioj, p.136-151.

21-Ivo Lapenna (1909-1987)

سفر آموزگار بین‌المللی اسپرانتو به ایران

تدریس و احساس قلبی من در ایران

ترزا کاپیستا- صربستان

ترجمه‌ی: سیمین عمرانی

در پاییز ۱۳۸۲ سازمان جهانی اسپرانتو تصمیم گرفت برای ارتقا دانش سطح جوانان افغانی که زبان‌آموزان اسپرانتو هستند آموزگاری را به ایران اعزام کند. این آموزگار کسی نبود مگر خانم ترزا کاپیستای ۷۶ ساله‌ی صربستانی که قبل از ایران در ۵۲ کشور دیگر به تدریس اسپرانتو اشتغال داشته بود.

خانم ترزا به مدت یک ماه در ایران بود و طی این مدت از سه شهر مشهد، بابلسر و تهران دیدار کرد. وی پس از مراجعت به کشور خود گزارشی از سفر خود را منتشر کرد که از جهات بسیاری جالب و قابل توجه است. آنچه در این گزارش بیش از هر چیز دیگری مشهود و محسوس است صمیمیتی است که در سطر سطر آن جاری است.

تقریباً به‌طور هم‌زمان پیام الکترونیکی از رناتوکورسه تی (رییس سازمان جهانی اسپرانتو) و آتیلیو اورلانا (منشی انجمن بین المللی آموزگاران اسپرانتیست) مبنی‌بر این که آیا حاضر به برگزاری کلاسی در چهارچوب برنامه‌ی سازمان جهانی اسپرانتو (UEA)، پروژه‌ی "زبان سلام" برای پناهندگان افغانی در ایران هستم، دریافت کردم. در ابتدا فکری نه درباره‌ی ایران بلکه سرزمین پارس که راجع به آن زیاد شنیده بودم احساسِ مرا به خود جلب کرد و سپس واژه‌یِ "پناهندگان" که متأسفانه در کشور من خیلی خوب شناخته شده است. من آن را مثل ندایی برای کمک به امید دادن احساس کردم. پس بدون هیچ فکر بیش‌تری مسافرت به ایران و انجام آن‌چه که آن‌ها به من مأموریت داده بودند را پذیرفتم.

پس از کمی مشکلات اطلاع یافتم که پولِ بلیطِ پرواز من پرداخت می‌شود. در عین حال با رضا ترابی که اقامتِ مرا در ایران سازمان‌دهی خواهد کرد مکاتبه کردم. در همین زمان تلاش کردم اطلاعاتی درباره‌ی ایران به‌دست آورم. دیداری از سفارت ایران در بلگراد داشتم آن‌ها با مهربانی مرا به مرکز فرهنگی‌شان در بلگراد فرستادند. در آن جا من دوستانه پذیرفته شدم و بلافاصله ۴ کتاب درباره‌ی ایران به زبان صربی و هم‌چنین یک CD به رسم هدیه دریافت کردم. چیزی کم نبود و دو بانوی اسپرانتیست کاتارینا و آنا پیگل که دانشجوی زبان فارسی بودند و اکنون از ایران برمی‌گشتند مانتو و روسری‌شان را که مقنعه نامیده می‌شود به من امانت دادند و

من سفرم را به سرزمینِ جاوید آغاز کردم!

هواپیمای من در ایران ۲۶ نوامبر و به تقویم ایرانی در سال ۱۳۸۲ به زمین نشست. در فرودگاه رضا ترابی منتظر من بود در خانه‌ی او با اولین عصرانه‌ی ایرانی که توسط همسر او فریبا تهیه شده بود از من پذیرایی شد.

خب در طی اولین غذا من متوجه شدم که خوراک‌های ایرانی مخصوص و لذیذ هستند. اولین دعوت‌نامه را او (فریبا) برای من فرستاد، چون یک زن باید از زن دعوت کند. شب را نزد شهین سیّدزاده سپری کردم. خواب بر روی فرش و تشک و بازهم سنت ایرانی... .

در روز دوم به مشهد پرواز کردم. با فاصله‌ی بیش از ۱۰۰۰ کیلومتر از تهران و آن‌جا سه دخترِ جوان افغانی و سعید برهانی که به آن‌ها اسپرانتو یاد داده بود و در آن شهر در این زمینه پیشگام بود و بدین خاطر شایسته‌ی تمجید است، در انتظار من بودند. دخترانِ جوان لباس‌های مشکی با روسری‌های کیپ پوشیده بودند، ولی در دست آن‌ها گلِ رز بسیار سرخی جلوه می‌نمود و آن را برای من آورده بودند. یک غافلگیری دلپذیر!

در هتل خوبی اقامت کردم. غیر از اتاق آشپزخانه هم داشتم چون ایرانی‌ها عادت دارند خانوادگی مسافرت کنند و خودشان هم غذا بپزند. هتل نه رستوران داشت و نه بار مشروب فروشی چون مشروبات الکلی نمی‌نوشند. شما می‌توانید فقط چای و آب سفارش دهید و در اتاق خودتان یا سالن انتظار بنوشید. اما در آشپزخانه سماور هست و می‌توانید خودتان چای درست کنید. بخاری با گاز کار می‌کند و در تمام کشور فقط از آن برای گرم کردن خانه استفاده می‌کنند.

روز اوّل را با آموزش شروع کردم. اشتیاق و علاقه بسیار بود و جا کم. شاگردان می‌بایست می‌ایستادند و جایِ کافی برای همه وجود نداشت. به همین دلیل تعدادی از آن‌ها تسلیم شدند که بعداً بیایند. پس از اولین ساعات دریافتم که این مکان به باشگاه بانوان اسپرانتیست افغانی (AFESPO) تعلق دارد. من هم برای مبتدی‌ها و هم برای پیشرفته‌ها درس می‌دادم. مسئله‌ی بسیار بزرگی که برای من وجود داشت دیر آمدن آن‌ها به سر کلاس بود برای ایرانی‌ها بسیار عادی است ولی من گاه می‌بایست تا ۳۰ دقیقه معطل می‌شدم. بعداً توضیح دادم که در اروپا ما چنین‌کاری نمی‌کنیم و از آن‌ها خواهش کردم دقیق و سر وقت بیایند، پس از ۲ –۳ روز آن‌ها عادت کردند که به موقع بیایند. اولین اثری که در بدو ورودم به کلاس در خود احساس کردم آن روسرهای سیاه بود! فقط چهره ها روشن بودند! سپس نگاهم به چشمان درخشان آن دختران بسیار جذاب و کنجکاو افتاد که با دقت بسیار به همه‌ی کلمات من گوش می‌دادند. احساس کردم که آن‌ها به‌سادگی با چشم کلمات مرا می‌بلعند و درخشش چشم‌ها و لبخند شرمگینانه و خجلت‌زده‌شان نشان می‌داد که حقیقتاً برای دانستن و یادگرفتن حسرت می‌خورند. آشنایی سریع، صمیمانه و متقابل بود. آن‌ها به‌آسانی از درس‌های من لذت بردند. یکی از روزهای هفته را درس دادم و سئوال کردم: اولین روز کاریِ هفته کدام است؟ جواب این بود: – شنبه. و روز تعطیل؟– جمعه. بله، در ایران این جوری است. وقتی تقویم را یا دگرفتند و من راجع به اولینِ روز سال پرسیدم، معلوم شدکه در ایران اولین روز سال نو ۲۱ مارس است. و مثل ما آن‌ها ۱۲ ماه دارند ولی شش ماه اول سال ۳۱ روز و پنج ماه بعدی ۳۰ روز و ماه آخر ۲۹ روز است. تقویم به اصطلاح اروپایی را نیز می‌شناسند و تقریباً همگی زبان انگلیسی را فرامی‌گیرند. در تقویم آن‌ها هر دو سیستم (میلادی و شمسی) چاپ می‌شود. این باعث خوشبختی من بود چون نمی‌بایست زمان تدریس به آن‌ها و نوشتن طبق الفبای لاتین را از دست می‌دادم. شیوه‌ی

نگارش فارسی کاملاً گونه‌ی دیگری است. از صفحه‌ی آخر دفترشان و از راست به چپ می‌نویسند. با حروف نویسی لاتین مشکلی وجود نداشت. مرا شگفت زده کرد وقتی دیدم با قاعده ی مفعول مستقیم(akuzativo) و سایر کاربردهای آن مشکلی ندارند چون قاعده ی دستوری مشابهی را در دستور زبان خود دارند. همبسته ها (korelativoj) به‌آسانی فراگرفته شد. تلفظ بسیار عالی بود فقط

ایرانی ها عادت دارند خانوادگی مسافرت کنند و خودشان هم غذا بپزند.

گاهی به‌جای o (ا)، u (او) تلفظ می‌کردند. در تمرین های نوشتاری ملاحظه کردم که آن‌ها شروع نام را با حرف بزرگ نمی نویسند، چون در فارسی این مورد را ندارند. وقتی تکالیف منزل شان را تصحیح می‌کردم متوجه شدم که همه تقریباً با حروف چاپی می‌نویسند و نه با حروف سرهم، پس به آن ها نشان دادم چگونه حروف را به هم بچسبانند و سرهم بنویسند. روی تخته خیلی نقاشی کردم چون وسایل بازی آموزشی نداشتم و نان و میوه‌های واقعی سر کلاس می‌بردم. یکی دیگر از موارد جالب دشنام و ناسزاها بود و دیگر این‌که کلمه ی kie (به اسپرانتو به‌معنی کجا) در تلفظ فارسی به معنی کی و چه کسی است. ke همان "که" است. عدد شش در فارسی شبیه به ses در اسپرانتو به همان معنی است. تلفظ se در فارسی به معنی عدد ۳ است. ولی بیش از ۵۰ واژه پیدا کردم که تقریباً هم‌صدا با واژه‌های صربی بود. بسیاری از کلمات ما از زبان ترکی گرفته شده است چون ترک‌ها حدود ۵۰۰ سال در بخش هایی از سرزمین من حکومت کردند و ما ترک‌گرایی زیادی را پذیرفتیم. اما یکی می گفت واژه‌های فارسی بر کلمات ترکی تأثیر گذاشته‌اند کسی چه می‌داند، با این حال وقتی آن‌ها دریافتند که من بعضی از مکالمات آن‌ها را می‌فهمم خوشحال بودند. پس از چند روز ملاحظه کردم دختران پناهنده‌ی افغانی اجازه‌ی حضور در مدارس و آموزش‌گاه‌های دولتی را ندارند بدین خاطر در حسرت یادگیری و دانستن از هر امکانی و کلاسی استفاده می‌کنند: پرستاری، کامپیوتر، زبان انگلیسی، خطاطی، تعدادی کارهای دستی و غیره و نیز اسپرانتو.

...

پیش از ظهر وقت آزاد داشتم و همیشه ۲-۳ دختر جوان افغانی می‌آمدند تا مرا به موزه ی امام رضا، بازار قدیمی یا مرقد امام رضا راهنمایی کنند. این آرامگاه بسیار عظیم و زیباست! به گفته‌ای درست، مشهد مکان زیارتی است که از سراسر کشور و گاه در روزهای ویژه‌ای حتی تا ۲ میلیون نفر به آن‌جا می‌آیند. میدان بزرگی پوشیده از مرمر و عقیق های رنگارنگ. در مرکز این میدان جایی هست که در آن جا مردان قبل از ورود به مسجد پاهای خود را می‌شویند. اما من زنی را که این‌کار را انجام بدهد ندیدم و نمی‌دانم چرا. بخش ورودی به مسجد برای مردان و زنان از یک‌دیگر جدا است. در قسمت ورودی زنان، مأموران زن به جهت یافتن اشیاء ممنوع مثل اسلحه، دوربین و غیره زائران را می‌گردند. ما

همگی می‌بایست کفش‌های خود را در می‌آوردیم و در ساک‌های نایلونی می‌گذاشتیم، و با خود به داخل مسجد می‌بردیم و آن‌جا به نگهبانی تحویل می‌دادیم چون محوطه‌ی بزرگی برای نگهداری چند میلیون(!) کفش وجود دارد! وقتی مردم از در عبور می‌کنند شبکه‌های چوبی حکاکی شده را نوازش نموده و دروازه را می بوسند. داخل مسجد غیرقابل تصور است. همه ی دیوارها پوشیده از آینه های کوچک و ریزه‌آینه هاست. آینه هایی به اشکال مختلف مثل گل و ستاره. نزدیک و بالای مقبره امام رضا ضریح نقره و طلاکاری شده است. همه جا راهروهایی است که شبیه به هم درخشان به نظر می‌رسند و روی زمین فرش های بسیار زیبای ایرانی گسترده شده است، من‌که تا به‌حال نمایشگاهی از همه‌گونه فرش‌های زیبا ندیده بودم، نوع به‌خصوصی از آن‌ها را در مسجد دیدم. بر روی قفسه های کنار دیوار کتاب‌های قرآن با جلد چرمی، آب طلا و تزیین یافته، به تعداد زیاد دیده می‌شود. واقعاً زیباست! قرآن را بر می‌دارند و پس از استفاده آن را دوباره در قفسه ها می‌گذارند. وقتی از شهرهای دیگر مردم به این‌جا می‌آیند در مسجد غذا می‌خورند، چای می نوشند. مادری را دیدم که بچه‌اش را شیر می‌داد، پیرزنی روی فرش خواب بود، و خانواده‌ای که دور هم نشسته و در کمال آرامش و بدون شتاب

مسایل بسیاری حس کنجکاوی مرا بیدار کرد تا قرآن را بخوانم و می‌دانم که آن به اسپرانتو ترجمه شده است

غذا می‌خوردند و گپ می‌زدند. آن‌ها تمام روز را در آن‌جا گذرانده و عصر به قصد مراجعت عزیمت می‌کنند. مهیج‌ترین قسمت، ضریح امام رضاست که شبکه ی ضخیم طلاکاری شده ای است به شکل قفس و به ارتفاع حدود ۲ متر و قبر وی را در برگرفته است و همه آن را لمس می‌کنند تا آرزوهایشان برآورده شود. همه از سر و کول هم بالا می‌روند تا موفق شوند که به ضریح نزدیک بشوند. تعدادی از زنان در این بین می‌افتند و آویزان دست بر شبکه ی ضخیم ضریح گره زده اند. گریه می کنند، جیغ می کشند، استغاثه می کنند، مویه می کنند و ضجه می‌زنند. صحنه‌ای که به آن عادت نداشتم. برخی هم دستمال سبز ابریشمی را که با خود آورده‌اند به ضریح می مالند تا به این وسیله ابریشم ذات تقدس را به خود گیرد و بعداً دستمال به‌عنوان کمک و مددی در لحظات بدبختی و فلاکت به‌کار خواهد آمد! دانش جویان به من می گفتند که چیزی از امام رضا بخواهم. به موضوع فکر کردم، آن‌گاه ناگهان چیزی در درون من گفت: ای امام بزرگ توانا، افغانی ها را به وطن‌شان هدایت کن!



در دانشگاه فردوسی مشهد با آقای وحید پرتوی نیا و تعدادی از دانشجویان ایرانی و زبان آموزان افغانی

پایین مسجد ۲ تا ۴ خط اتوبوس زیرگذر برای تردد درون‌شهری قرار دارد. هنگامی که ما با اتوبوس به آرامگاه امام رضا رسیدیم راننده با فریاد گفت: سلام و صلوات بر محمد و آل محمد، و آنگاه همه ۳ بار کلماتی را با صدای بلند تکرار کردند. در

اتوبوس مردها در قسمت جلو و زنان در قسمت عقب می نشینند. میان این دو قسمت وسط اتوبوس میله‌ای آهنی آن‌ها را جدا می‌کند وقتی من با سعید خواستم سوار اتوبوس شوم او به سمت در جلو دوید و بلیط مرا نیز داد و سوار شد و من به‌طرف آخرین در دویدم. بعداً باید با دقت او را می‌پاییدم که کجا پیاده می‌شود تا من در اتوبوس جا نمانم. مشهد ۵/۳ میلیون نفر جمعیت دارد. فاصله‌ی هتل تا مدرسه حدود یک ساعت بود در نتیجه باید از تاکسی استفاده می کردیم. در آن ۶ تا ۷ نفر می‌نشینند. ۲ نفر نزدیک راننده هستند و اگر پول بیش‌تری بدهید می‌توانید به‌تنهایی بنشینید. عصر بعد از پایانِ درس همیشه چند تا از دانش‌جویان خانم مرا تا هتل همراهی می کردند. آن‌جا فوراً چای درست می کردند و ما در هتل می نشستیم و به اسپرانتو با یک‌دیگر گپ می‌زدیم و کنجکاوی سایر میهمانان هتل را تحریک می‌کردیم. ما در حین خرید کردن با یک‌دیگر به اسپرانتو حرف می زدیم باید پول بیش‌تری پرداخت می‌کردیم زیرا تصور می‌شد که خارجی هستیم بنابراین هرگاه می‌خواستم چیزی بخرم ابتدا من می‌رفتم نگاه می‌کردم و پس از من آن‌ها بدون من می‌رفتند و چیزهایی را که انتخاب کرده بودم به "قیمت محلی" می‌خریدند.

دانش‌جویان به من می گفتند که چیزی از امام رضا بخواهم. به موضوع فکر کردم، آن‌گاه ناگهان چیزی در درون من گفت: ای امام بزرگِ توانا، افغانی‌ها را به وطن‌شان هدایت کن!

طی توافقی با وحید پرتویان (که مجوز برگزاری کلاس اسپرانتو را در دانشگاه گرفته بود) من به دانشگاه مشهد دانشکده‌ی ریاضی که او در آن‌جا کلاس اسپرانتو داشت، رفتم. او فقط چند ساعت کلاس درس داشت و من به آن ها نشان دادم که روش تدریس "چ" (Cseh metodo) چگونه است و ۲ ساعت کلاس طول کشید. سپس آن‌ها از من با شیرینی که به‌همراه آورده بودند پذیرایی کردند. بعداً متوجه شدم که در دانشکده ۷۵٪ از دانش‌جویان را خانم‌ها تشکیل می‌دهند شاید به‌خاطر آن‌که میل‌دارند نشان‌دهند با مردان برابر هستند! معارفه‌ی دلپذیری بود و امیدوارم که وحید با شاگردانش موفق شود. مسایل بسیاری حسِ کنجکاوی مرا بیدار کرد تا قرآن را بخوانم و می‌دانم که به اسپرانتو ترجمه شده‌است. من می‌خواهم راجع به بعضی چیزها که فقط شنیده‌ام ولی کنترل نکرده‌ام مطمئن شوم. برای مثال این‌که مردها می‌توانند ۴ زن داشته باشند، ولی آن‌هایی را که من می‌شناختم فقط یکی داشتند(!).

پس از آن آشنایی، توسط یکی از دانش جویان، سعیده زیرک به ناهار دعوت شدم. برای اولین بار به سبک ایرانی روی فرش که روی آن دستمال بزرگ نایلونی پهن می کنند و روی آن غذاهای خوش‌مزه و گوناگونی سرو می‌شود و برنجی که روی آن زعفران دارد قطعاً همیشه هست! و ماست و سیر و نعنا.

بعداً می‌بینید که این یک عرف است. در اتاق های بسیار بزرگ فقط فرش هست و احتمالاً تلویزیونی در گوشه. کنار دیوارها کوسن‌های درازی (پشتی) قرار دارد که به‌سبکِ ترک‌ها می‌نشینند و گپ می‌زنند و می‌خورند. حتی من در یک مراسم عروسی دیدم همه روی فرش می‌نشینند، و این‌طوری از میهمانان پذیرایی می‌شود. با دانش‌جویانم به گردشِ علمی رفتیم. دیدار از موزه و پیکره‌یِ یادبود نادر شاه که شهره‌ی آفاق است چون آن زمان ایران، افغانستان، و پاکستان یک کشور بوده با نام "اقلیم بزرگ پارس". در آخرین روزِ اقامتم با ۱۰ تا از دانش جویان به توس رفتیم مکانی که مقبره‌ی فردوسی ـ نویسنده‌ی کلاسیک پارسی ـ و مشهور به‌خاطرِ منظومه‌ی شاه‌نامه در قرن ۱۳ است. آن‌جا از موزه و بنای یادبود او بازدید کردیم. بازدیدکنندگان سنگ قبر او را برای داشتن حس یک زندگی خوش و الهامی شاعرانه لمس می‌کنند.

آخرین بعد از ظهر و شب را در خانه‌ی دیانا کریمی با مادر و خواهرش رونا و اعضای کلوپ AFESPO حدیثه اکبری، حمیده صالحی و فاطمه ساجدی گذراندم. آخرین نفر شاعره ای است که کتابِ شعرش درباره‌ی رنج های افغانی‌هاست و متأسفانه تاکنون به اسپرانتو ترجمه نشده است. فضایی به یاد ماندنی بود، خوراک های مخصوص متنوعی برای شام و میهمان‌نوازی بسیار دلپذیر و مطبوعی تدارک دیده شده بود. درباره‌ی زندگی آن‌ها گفتگو کردیم، و نبودنِ شرایط مناسب برای بازگشت به افغانستان. در آن‌جا همه چیز تخریب شده است و اقامت گاهی وجود ندارد و آن‌هایی که هست بسیار گران‌قیمت‌اند و جایی برای اشتغال وجود ندارد و خب این‌ها نمی‌دانند تا وقتی‌که هنوز چیزی تغییر نکرده است چرا باید به آن‌جا بروند.

ادامه دارد

زبان سبز در خطه‌ی سبز مازندران

در سال گذشته زبان اسپرانتو گستره‌ی تازه‌ای را در اثباتِ شایستگی‌اش برای آشنایی فرهنگ ها، ارتباط با افرادی از سراسرِ جهان، سهولت فراگیری، و موثر بودن به کارگیری آن در ارتباطاتِ بین‌المللی تجربه کرد. تنها با گذشت یک‌سال از اولین جلسه‌ی معرفی و پرسش و پاسخ پیرامونِ زبان اسپرانتو که در تاریخ شانزدهم خردادماه ۱۳۸۲ از طرف کانون نیوشاک و با هم‌کاریِ اداره‌ی ارشاد اسلامی شهرستان بابلسر برگزار گردید، این شهر صحنه‌ی استقبال و حضور علاقه‌مندان به یادگیری این زبان و نیز حضور مهمانانِ خارجی و برگزاری کلاس‌های آموزش اسپرانتو بوده است.

خانم دکتر زهرا کریمی و آقای غلامرضا آذرهوشنگ زوج اسپرانتودانِ ساکن بابلسر نقش عمده ای در این حرکت فرهنگی داشته‌اند و با همکاری جوانان و علاقه‌مندان بابلسری تاکنون ده‌ها نفر در کلاس های اسپرانتو شرکت کرده‌اند. کانونِ اسپرانتوی بابلسر در نشانی اینترنتی زیر گزارش ها و اخبار فعالیت های خود را منتشر می‌کند:

http://newshuck.persianblog.com



گروهی از زبان‌آموزان و علاقه‌مندان اسپرانتو به همراه خانم دکتر کریمی در بابلسر

چه هستیم و چه هدفی داریم؟(۷)

آزادسازی انسان‌ها

اشپومنکا اشتمیچ – نویسنده (کرواسی)

برگردان: محمدرضا ترابی

خوانندگان ارجمند!

همان‌گونه که در شماره‌ی نخست نوشتیم، سلسله نوشتارهای تحت عنوان "چه هستیم و چه هدفی داریم" به تفسیر بیانیه‌ی زبان بین‌المللی اسپرانتو - که در سال ۱۳۷۶ در شهر پراگ تصویب و منتشر شد - می‌پرداخت و قصد بر این بود تا هدف‌های اصلی جنبش زبان اسپرانتو بازگویی شوند. اینک آخرین بخشِ این مجموعه تقدیم می‌شود. از شماره ی آینده در پی مباحث ارائه شده، مجموعه مطالبی را درباره‌ی "بیانیه‌ی جهانی حقوقِ بشر در حیطه ی زبان" شروع خواهیم کرد.

7. **آزادسازی انسان‌ها:** هر زبانی با دادنِ قدرتِ ارتباط به سخنگویانش بایکدیگر و با مانع شدنِ ارتباطِ آنان با سخنگویانِ زبان‌هایِ دیگر، آنان را آزاد و در عین حال محبوس می‌سازد. اسپرانتو که‌به‌عنوانِ یک وسیله ی ارتباطیِ بین‌المللی طراحی شده است، یکی از طرح‌های بزرگ و کارا در جهت آزادسازیِ انسان است .اسپرانتو طرحی است برای توانا ساختن هر فرد به هم‌کاری در جامعه‌ی بشری با حفظِ ریشه‌های مستحکم در فرهنگ و هویت زبانیِ خویش – اما نه محدود به آن. ***ما اعلام می‌کنیم که استفاده‌ی انحصاری از زبان‌هایِ ملی، ناگزیر مانع آزادی بیان، ارتباط و همبستگی است. ما جنبشی برای آزادسازی انسان‌ها هستیم.***

اسپرانتو وارد سده‌ی دومِ هستی خود شده است. علیرغم آن که این مدت فقط بخش کوچکی از تاریخ است، "تنها به اندازه‌ی ذره‌ای ناچیز از زمان بی‌پایان" (بنا به تعبیرِ ایوو روتکویچ، عضو فرهنگستان، در سخنرانی‌اش درباره ی گذرِ زمان) اثرات بسیار ژرفی از اسپرانتو در جهان پیرامونِ ما برجای مانده است.

یکی از کانون‌هایی که در دهه‌های گذشته، اسپرانتو برجستگیِ خود را در آن نشان داده است، نهضتِ آزادسازی انسان‌ها است. اسپرانتو به بسیاری از کاربرانِ خود یاری کرده است تا خود را از وابستگیِ مطلق به زبان‌و فرهنگِ ملی خود، جایی که با تولد یافتن، در آن "کاشته" شده‌اند، آزاد سازند. اسپرانتو کاربران خود را فرای مرزهایی می برد که زبان، آموزش و تربیت ملی باعث پیدایش آن شده است. .اسپرانتو ما را با خود به فراسوی مرزهای کشوری می برد و ما را با انسان‌ها، آداب‌و سنت‌ها، و دنیاهای دیگر آشنا می‌کند.

اسپرانتو بسیاری از انسان‌هایی را که جذب خود کرده است، توسطِ ویژگی‌ای لذت‌بخش مسحور خود ساخته است. این زبان قدرت آفرینندگی در اختیار استفاده‌کنندگان خود می‌گزارد– متکلمین آن از به‌کار بردنِ اسپرانتو لذت می‌برند، چراکه این زبان امکان بهره‌وری از "شوخیِ مفهوم" و "شرابِ ناب" (طبق تعبیر پروفسور کلود پیرون) را در اختیار ایشان می‌گزارد. اسپرانتو باعثِ جذابیتِ سخنگوی خود می‌گردد که به‌راحتی می‌تواند جمله‌ی خود را با کلماتی لبریزِ از ظرایف ادبی بیاراید – کاری که عموم مردم قادر به انجام آن در زبان مادری خود نیستند. تازه، لذتی که شنونده هنگامِ از رمز خارج ساختن معانیِ این واژه‌ها می‌برد، به‌هیچ وجه کمتر از گوینده‌ی آن نیست.

اسپرانتو سبب شکسته شدنِ چارچوب‌هایی می‌شود، که با زور و از طریقِ تعلیم و تربیت به ما تحمیل شده است. اسپرانتو پنجره‌های ارتباطیِ بیشتری را به‌روی دانش جهانی می‌گشاید، آن‌هم با روشی ساده، سریع و ارزان.

هرچند اسپرانتو به‌خاطر منشا و اهداف اش هنوز

موفق به کسبِ حقوقِ برابر با زبانِ دیگر نشده است و هرچند هنوز در انتظار رهایی کامل خود به سر می‌برد و لی در این بین، خود، باعثِ آزادسازی سخنگویان خویش می‌شود. البته اسپرانتو این رهایی را برای همه‌ی سخنگویانِ خود به بار نمی‌آورد بلکه فقط برای آن‌هایی که قادر هستند از غنای نامکشوف این زبان استفاده کنند. سخن‌گویانی که کمی بیشتر از نیرو و زمانِ لازم برای فراگیری ابتداییِ این زبان سرمایه‌گذاری می‌کنند، به خوبی پاداش آن را می گیرند، به‌ویژه هنگامی‌که به امکاناتِ کاربردِ بین‌المللی این زبان دست می‌یابند.

زمانی که شخص به عرصه‌ی اسپرانتو گام می‌نهد، ابعادِ رهایی بخشِ آن را حتی گمان هم نمی‌کند، ابعادی که

اسپرانتو کاربران خود را فرای مرزهایی می‌برد که زبان، آموزش و تربیت ملی باعث پیدایش آن شده است. .اسپرانتو ما را با خود به فراسوی مرزهای کشوری می برد و ما را با انسان‌ها، آداب و سنت‌ها، و دنیاهای دیگر آشنا می‌کند.

تنها به تدریج خود را نشان می‌دهند و در واقع امتیازی اضافی است برای کسانی که برای فراگیری عمیقِ این زبان، همت می‌گمارند.

اسپرانتو، دست‌رسی به دانش‌های گوناگون و منابع متفاوت را میسر می‌سازد. .علیرغم این‌که ما بارها خود گواه بر آن بوده‌ایم که اسپرانتو موردِ تکریم شایسته واقع نشده است، اما حتی آن‌هایی که اسپرانتو را محترم نمی‌شمارند به دانایی ها و تجربه‌های به‌دست آمده از طریق این زبانِ بین‌المللی احترام می‌گزارند.

اسپرانتو دست‌رسی به دانش‌های گوناگون و منابع متفاوت را میسر می‌سازد. .علیرغم این‌که ما بارها خود گواه بر آن بوده‌ایم که اسپرانتو موردِ تکریم شایسته واقع نشده است، اما حتی آن‌هایی که اسپرانتو را محترم نمی‌شمارند به دانایی‌ها و تجربه‌های به‌دست آمده از طریق این زبانِ بین‌المللی احترام می‌گزارند.

آنچه را که تلاش‌های انجام شده، در دهه‌های آینده نشان خواهد داد بستگیِ تام به خود ما، استفاده‌کنندگان زبان بین‌المللیِ اسپرانتو، دارد و توانایی ما نه فقط برای استفاده کردن و لذت بردن از آن، بلکه کشاندنِ نتایجِ حاصل از آزادسازی و حقوق برابری که اسپرانتو ممکن می سازد، به عرصه‌های عمومی است تا همگان از موهبت این نیروی آزادگر باخبر گردند.



طرح از فرانسیسکو وتوری / برزیل

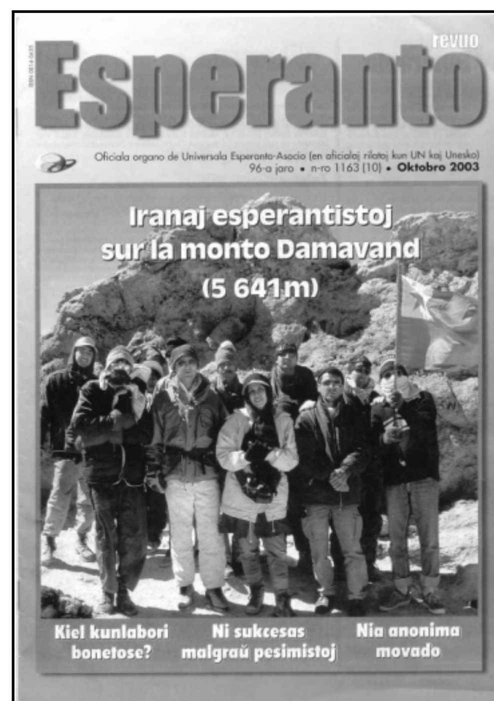
به‌بهانه برگزاری جشنواره مطبوعات در تهران

نگاهی به مطبوعات دنیای اسپرانتو

از آغاز ابداع و انتشار زبان اسپرانتو در سال ۱۸۸۷ تاکنون علاوه بر هزاران کتابی که به این زبان منتشر شده است، بیش از ۶۰۰۰ عنوان نشریه در قالب‌های گوناگون و با دوره‌های انتشار مختلف، از سال نامه و گاه‌نامه تا هفته‌نامه و روزنامه، در دسترس اسپرانتودانان سراسر جهان قرار گرفته است. این نشریات نقش مهمی در اطلاع‌رسانی و افزایش آگاهی‌های اسپرانتودانان و غیراسپرانتودانان داشته‌اند. تعدادی از این مجلات عمری بیش از ۱۰۰ سال دارند و تعدادی نیز هم‌چون مجله‌ی "سبزاندیشان" مدت زیادی نیست که به جرگه‌ی مطبوعات اسپرانتویی پیوسته‌اند. به مناسبت برگزاری جشنواره مطبوعات در تهران، نگاهی به تعدادی از مشهورترین، معتبرترین و پرخواننده‌ترین‌هایِ مطبوعاتِ دنیای اسپرانتو خالی از لطف نخواهد بود.

الف- نشریات سازمان جهانی اسپرانتو

Esperanto (اسپرانتو): ماه‌نامه‌ی سازمان جهانی اسپرانتو - حاوی مقالات و اخبار درباره‌ی جنبش بین‌المللی اسپرانتو، مرور کتاب، آخرین اطلاعات درباره کنگره‌های مختلف اسپرانتو از جمله کنگره ی جهانی اسپرانتو (UK) و کنگره‌ی جهانی جوانان (IJK)، و نیز آگهی های مختلف. ISSN:0014-0635.



اخبار و فعالیت‌های اسپرانتودان‌های ایرانی در مجله‌ی ارگان سازمان جهانی اسپرانتو:

گزارش صعود اسپرانتودان های ایرانی به قله‌ی دماوند در سال ۱۳۸۲ روی جلد مجله‌ی اسپرانتو. لازم به ذکر است که این مجله در بیش از ۱۱۵ کشور جهان مشترک دارد!

kontakto (ارتباط): این دوماه‌نامه یکی از نشریاتِ بخشِ جوانان "سازمان جهانی اسپرانتو (UEA)" است که بیش از ۴۰ سال است برای نوآموزان و جوانانِ اسپرانتودان منتشر می‌شود و خوانندگانی از ۹۰ کشور جهان دارد. نویسندگان مقالات این مجله اسپرانتیست‌هایی از سراسر جهان هستند که آثار خود را برای چاپ در مجله ارسال می‌کنند و به‌همین دلیل نیز این نشریه یکی از پرطرفدارترین مجلات اسپرانتویی در میانِ جوانان است. اعضای سازمان جهانی اسپرانتو که زیر ۳۰ سال سن داشته باشند این مجله را به‌رایگان دریافت می‌کنند. ISSN: 0023-3692

ب- سایر نشریات

Monato (ماه): ماهنامه‌ی مستقلِ بین‌المللی درباره‌ی سیاست، اقتصاد، و فرهنگ که در ۶۵ کشور جهان مطالعه می‌شود. هرچند که این مجله به زبان اسپرانتو منتشر می‌شود، اما کمتر به موضوعات مربوط به جنبش اسپرانتو می‌پردازد. این مجله در واقع نقش مجلاتی هم چون تایم و نیوزویک را در دنیای اسپرانتو به‌عهده دارد. این مجله در بلژیک به چاپ می‌رسد.
ISSN: 0772-456X

- **La Ondo de Esperanto** (موج اسپرانتو): نشریه فرهنگی- اجتماعی که اولین بار در سال ۱۹۰۹ در روسیه چاپ شده و پس از مدتی وقفه مجدداً به صورتِ دوماهانه منتشر می‌شود.
- **Fonto** (چشمه): ماه‌نامه‌ی ادبی که در برزیل چاپ می‌شود. شاملِ مقالات، شعر، نثر و آثار اسپرانتیست‌های نام‌دار است. در هر شماره ی این مجله که با کیفیت بسیار خوبی نیز به چاپ می‌رسد، بخش‌های معرفیِ کتاب و مقالات زبان‌شناسی نیز مشاهده می‌شود. این مجله ارگانِ رسمیِ انجمنِ (قلم) نویسندگان اسپرانتودان (EVA) می‌باشد.
- **Esperanto sub la Suda kruco**: ارگانِ مشترک انجمن‌های اسپرانتوِ استرالیا و نیوزیلند که شامل بخش‌های مختلف ادبی، مرور کتاب، و اخبار از نیمکره‌ی جنوبی است. این مجله ۳۰ صفحه ای در هر شماره ۴ صفحه نیز به زبان انگلیسی منتشر می‌کند.
- **La Gazeto**: دوماه‌نامه‌ی فرهنگی چاپ فرانسه
- **La Kancerkliniko** : فصل‌نامه سیاسی، فرهنگی و طنزِ چاپِ فرانسه که نویسندگان آن اعضایِ آکادمی اسپرانتو هستند.
- **Juna Amiko**: مجله‌ی ویژه‌ی نوآموزان اسپرانتو با مطالب متنوع و خواندنی
- **Kara Amiko**: مجله‌ی کودکان با طرح، نقاشی، آوازها و مطالب سرگرم‌کننده. دوماهانه چاپ لهستان

Enigmo: مجله‌ی ویژه‌ی سرگرمی حاوی جدول و معماهای فکری.

و ....

در شماره‌های آینده به تفضیل به بررسی مطبوعات اسپرانتو در کشورهای مختلف و تاریخچه‌ی آن‌ها خواهیم پرداخت.

کاوشی در

تاریخ اسپرانتوی ایران (۷)

علیرضا دولتشاهی

همان‌گونه که پیشتر نیز گفته شد آذربایجان یکی از خاستگاه‌های اصلی تفکر تجدد و تجددگرایی در ایران است. آذربایجان به علت نزدیکی و همسایگی با حوزه قفقاز به یکی‌از نخستین ورودی‌های اندیشه‌ی تجدد به ایران بدل گشت.
از دیگر سو، شهر تبریز به‌عنوان تخت‌گاه ولی‌عهد قاجار، دومین شهر و مهم‌ترین شهر پس از پایتخت بود. شاید به‌توان گفت از دیدگاهی این شهر پایتختِ فرهنگی ایران در آن دوران محسوب می‌گردید.

پس از تهران، در سال ۱۲۵۵ خورشیدی بود که در تبریز دارالفنون گشایش یافت و این در حدود سه دهه پیشتر از انقلاب مشروطه بود — این امر خود اثبات کننده این نکته است که ایجاد اصلاحات و در رأس آن برپایی دارالفنون در تهران قائم به ذات امیرکبیر نبود و این روح زمان بود که این مهم را می‌طلبید که سپهسالار در مدت صدارت خود اصلاحاتی اساسی‌تر و ماندگارتر ایجاد کرد- می‌توان گفت حضور محفلی چون دارالفنون تبریز بی‌هیچ شکی در زمینه‌سازیِ فکری انقلاب مشروطه سودمند افتاد.

جنبش اسپرانتو در تبریز نیز یکی از ریشه دارترین شاخه‌های جنبش اسپرانتو ایران است. می‌دانیم که کسروی با دیگر دوستانش در شهر تبریز انجمنی برای زبان جهانی اسپرانتو ایجاد کرده بود. دوستانی که او هیچ‌گاه نامی از آنان ذکر نمی‌کند. از سوی دیگر به یاد داریم که نخستین نماینده سازمان جهانی اسپرانتو UEA در ایران فردی ارمنی و ساکن تبریز به نام آراداش هورهانیسیانس بوده است.

امروزه می‌دانیم که در تبریز انجمنی به نام «جمعیت اسپرانتیست‌های تبریز» فعالیت می‌کرده است. اما آیا این همان انجمنی است که کسروی از آن نام می‌برد؟ اعضای این انجمن چه کسانی بوده‌اند؟ از جمله فعالیت این انجمن می‌توان به ترجمه و چاپ کتاب «اسپرانتو در چهل درس» اشاره کرد. مترجمان این کتاب میرزا حبیب‌اله خان جاوید، میرزا هدایت‌اله خان جاوید و مخاطب‌السلطان مشیری هستند. اما درباره آنها چه می‌دانیم؟

میرزا حبیب‌اله جاوید از افراد فرهنگی تبریز بود. او مدیر دبیرستان تمدن و معلم تاریخ مدرسه محمدیه بوده است. شاعر و سرودساز بوده، بعدها به بانک ملی منتقل می‌شود و تا معاونت بانک ملی آذربایجان ترقی می‌کند. (رک. رئیس‌نیا، رحیم. مدرسه محمدیه تبریز و تدریس مشروطه، گفتگو. ش ۱۸. زمستان ۱۳۷۶). این تمام چیزی است که از او می‌دانیم. آیا هدایت‌اله خان پسر یا برادر حبیب‌اله خان است؟ این دو به اتفاق مخاطب السلطان مشیری چگونه و از چه راهی با اسپرانتو آشنا شدند و این زبان را آموختند؟ در این مورد هیچ نمی‌دانیم.

جنبش اسپرانتو در تبریز نیز یکی از ریشه‌دارترین شاخه‌های جنبش اسپرانتو ایران است.

«اسپرانتو در چهل درس» به والی آذربایجان حاجی میرزا مخبرالسلطنه تقدیم گشته است. این مهدی‌قلی خان مخبرالسلطنه فرزند علی‌قلی‌خان هدایت مخبرالدوله و نوه‌ی رضا قلی‌خان هدایت است. او در سال ۱۲۸۰ ق. در تهران زاده گشت، در سال ۱۲۹۵ ق. عازم آلمان گردید، سال ۱۲۹۷ به ایران مراجعت نمود و در سال ۱۳۰۳ ق. به استادی زبان آلمانی در دارالفنون تهران منصوب گشت. در اولین کابینه مشروطه وزیر معارف گردید و بعد به والی‌گری آذربایجان رسید. در زمان جنگ‌های داخلی میان مشروطه طلبان و مستبدین وی در «قورخانه» شهر را بر مردم گشود و خویش از ایران گریخت و به اروپا رسید. در سال ۱۳۰۶ خورشیدی به نخست وزیری منصوب و تا سال ۱۳۱۲ در این سمت خدمت کرد.

اما او با «جمعیت اسپرانتیست‌های تبریز» دارای چه روابطی بوده است که کتاب فوق به وی تقدیم گشته؟ آیا او به جنبش زبان جهانی اسپرانتو دلبستگی داشته است؟

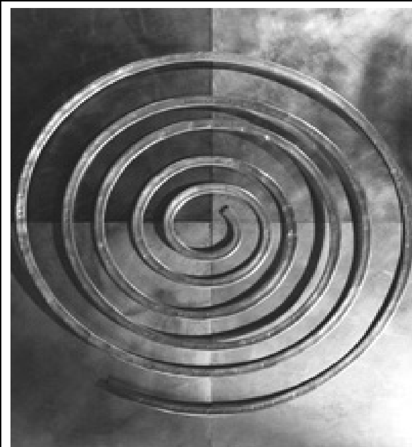
پیش تر، به هنگامِ پرسه در مطبوعات دوره‌ی قاجار به فردی به‌نامِ ف. عبداله‌زاده برخوردیم که در نشریه‌ی *نامه پارسی* نوشته‌ای درباره‌ی اسپرانتو از وی درج گردیده بود. اینک پرسشی درباره‌ی وی طرح می‌سازیم که بی‌ربط به جنبش زبان اسپرانتو آذربایجان نیست. پرسش این است که آیا او — ف. عبداله‌زاده — همان عبداله‌زاده فریور است؟ اگر به‌راستی این دو تن یکی باشند، می‌توانیم به پرسش خود پاسخ دهیم. او کیست و در کجا اسپرانتو آموخته است؟

به‌یاد داریم که نوشته او در معرفی اسپرانتو (نامه پارسی، ش ۶، ۱۶ شهریور ۵۱۳۵ باستانی برابر ۳ ذیقعده ۱۳۳۴ ق.) پیش از برپایی باهماد اسپرانتو در تهران منتشر شده است. از آن‌جایی که نام او در گروه شیدانی نیامده، همان‌طور که نام صدرها نیز نیامده، پس می توان نتیجه گرفت که او به‌واسطه‌ی شیدانی، با اسپرانتو آشنا نشده است.

اگر این دوتن یکی باشند پاسخ به این گونه است: می‌دانیم که عبداله‌زاده فریور در سال ۱۲۶۷ خورشیدی (۱۸۸۸م.) در شهر تفلیس زاده شد. در تفلیس تحصیل کرد و در همان شهر و باکو معلم شد. پس در نتیجه او که تنها یک سال پس از زایشِ اسپرانتو به جهان آمده در محیطِ فرهنگیِ قفقاز، که به نوعی تلاقی‌گاه اندیشه‌های مترقی آن روز بود، پرورش یافت. و ای بسا در همان دوره‌ی قفقاز با اسپرانتو آشنا گردید. در سال ۱۲۹۷ خورشیدی به ایران آمد و به نظامت مدرسه متوسطه محمدیه منصوب گردید. وی به فعالیت در عرصه‌ی نمایش‌نامه نویسی، کارگردانی و برپایی مجالس سخنرانی نیز می پرداخت. از لحاظ سیاسی وی وابسته به حزب دموکرات ایران بود و با نشریات ادب و تجدد نیز هم‌کاری می‌کرد.

نکته‌ای که یکی بودن این دو تن را با اطمینان بیشتری قابل پذیرش می‌کند این است که احمد کسروی، تا پیش از پیوستن به عدلیه در تهران، نیز در همان مدرسه محمدیه تا سال ۱۲۹۸ خورشیدی به تدریس اشتغال داشته و با عبداله زاده فریور در واقع هم‌کار بوده است. آیا در انجمنی که کسروی با دوستان خویش بنیاد کرده بودند ف. عبداله زاده یا عبداله‌زاده فریور نیز عضویت داشته است؟

به یاد داشته باشیم که تقی رفعت نیز از دیگر هم‌کاران عبداله‌زاده فریور در دبیرستان محمدیه بود. می‌دانیم او — رفعت — سردبیری نشریه تجدد را نیز برعهده داشته است همان نشریه‌ای که عبداله‌زاده فریور با آن هم‌کاری می کرد. از سوی دیگر از یاد نبرده‌ایم که میرزا حبیب اله خان جاوید از اعضای «جمعیت اسپرانتیست‌های تبریز» نیز معلم تاریخ مدرسه محمدیه بوده است.



اطلاعیه

به آگاهی می‌رساند:

مؤسسه‌ی سبزاندیشان در نظر دارد شاخه‌ی هنری خود را فعال نماید. به همین منظور، همه‌ی اعضای علاقه‌مند به فعالیت در رشته های هنری به همکاری دعوت می‌شوند.

مسئول شاخه‌ی هنری آقای رامین پهلوانی بعد از ظهر روزهای سه‌شنبه هر هفته در دفتر مؤسسه پاسخگوی علاقه‌مندان می‌باشد.

تلفن: ۸۹۲۲۳۶۶ و ۷۴۳۷۱۳۸

دنیای اینترنت

تنظیم: حمیدرضا کبیری

سایت‌های مرتبط با مجله‌ها و کتاب‌ها

Kontakto یکی از پرطرف‌دارترین و بهترین مجله اسپرانتویی مخصوصا برای نوآموزان اسپرانتو می‌باشد.
برای اطلاعات بیشتر در مورد این مجله، هم می‌توانید با دفتر مجله تماس بگیرید هم می‌توانید به آدرس زیر سری بزنید:
http://www.esperanto.org/internacia/TEJO/publikajhoj/kontakto/e-kontakto.html

برای اطلاع از مجلات اسپرانتویی و یا مرتبط با اسپرانتو به سایت
http://www.esperanto.se/virtuala/gazetoj.html
مراجعه نمایید. در این سایت لینک به سایت‌های مرتبط به این موضوع را می‌توانید پیدا کنید.

برای خرید کتاب‌های اسپرانتویی از طریقِ اینترنت، می‌توانید به‌آدرس زیر مراجعه کنید:
http://www.librejo.com
این‌هم آدرس یک مجله اسپرانتویی که شماره‌های قبلی آن به‌صورت PDF وجود دارد و می‌توانید آن‌ها را پیاده‌سازی کنید.*
http://www.sudakruco.org

زبان اسپرانتو

اگه دوست دارید اطلاعاتی در مورد دستور زبان اسپرانتو بدست بیاورید و یا دستورِ زبانِ آن را یاد بگیرید می‌توانید از سایت زیر کمک بگیرید:

http://www.ling.ohio-state.edu/~hana/esr/grammar/EsrGrammar-Title.html

اسپرانتو و رادیو



در سایت‌های زیر، هم می‌توانید اطلاعات خوبی در مورد رادیوهای اینترنتی به‌دست بیاورید هم می‌توانید به آن‌ها گوش فرا دهید.
http://osiek.org/aera/en.html
http://osiek.org/aera/index.html

و

http://www.radio.com.pl/polonia/eo

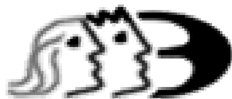
و

http://online.cri.com.cn/radio4u/esperanto.html

سایر سایت‌ها

Boulogne2005
esperanto

سال آینده صدمین سالگرد برگزاری اولین کنگره‌ی جهانی اسپرانتو است، به همین مناسبت مراسم ویژه‌ای در تدارک است. برای آگاهی از این موضوع به سایت زیر مراجعه کنید:



http://boulogne2005.online.fr/eo/historio/index.htm

*- برای پیاده سازی از اینترنت می توان از نرم‌افزارهای زیادی کمک گرفت. یکی از پرطرافدارترین این نرم‌افزارها ، نرم‌افزار Download Accelerator Plus می باشد. یکی از قابلیت‌های این نرم‌افزار ادامه پیاده سازی، از محل قطع پیاده سازی می‌باشد. به این نرم‌افزار به اختصار DAP هم می‌گویند.

اسپرانتو و سینما

قسمت دوم

ترجمه و تدوین: حمزه شفیعی

اسپرانتو به هالیوود می‌رود

سال 1939 برای دوستداران سینما سالی به یاد ماندنی است، زیرا در این سال فیلم "بر باد رفته"[۱] به نمایش عمومی در آمد بازی کلارک گیبل[۲] در این فیلم، او را به‌عنوان ستاره بزرگ فیلم‌های هالیوودی در آورد.

اما سال ۱۹۳۹ برای تاریخ اسپرانتو نیز سال مهمی است، زیرا در این سال زبان اسپرانتو نقش عمده‌ای در دو فیلم ساخته ی هالیوود داشت. یکی از این دو فیلم "دیکتاتور بزرگ" هنوز به‌عنوان یکی از آثار کلاسیک جهان فیلم به‌شمار می رود. اما فیلم دیگر هرچند در زمان خودش مورد استقبال قرار گرفت، اما اکنون در انبارهای فیلم‌های درجه سوم جهان خاک می‌خورد. البته این فیلم همه ی عوامل موفقیت را با خود به همراه داشت: در استودیو متروگلدن‌مایر ساخته شده، براساس نمایش‌نامه‌ای از رابرت شروود (که برنده جایزه پولیتزر شده بود و یکی از اجراهای بسیار موفق در برادوی را داشت) تهیه گردیده، و از بازی ستارگانی چون کلارک گیبل و نورما شیرر[۳] و هنرمندان متبحری نظیر چارلز کبورن[۴] و برگس مردیت[۵] بهره می‌برد. در این فیلم کلارک گیبل نسخه قابل توجهی از "Putting on the Ritz" را اجرا کرده و حرکات موزونی را ارائه می‌دهد.

حتی با همه این راهنمایی‌ها و مشخصات ارائه شده، باز هم جای تعجب خواهد داشت اگر خوانندگان این مقاله بتوانند فیلم Idiot's Delight را حدس بزنند. اما این‌که اصولاً این فیلم درباره ی چه بود و اسپرانتو چه نقشی در آن داشت و بالاخره این‌که چرا مهجور ماند موضوعی است که در ادامه به آن می‌پردازیم.

فیلم داستان یک گروه کوچکِ رقص (کلارک گیبل و شش دختر بلوندش) است که به‌دلیلِ وقوع جنگ در یک کشور اروپایی گیر افتاده‌اند. این فیلم یک کمدی ضد جنگ است و برای اجتناب از ناخشنودی و نارضایتی ملت‌های اروپایی که ممکن بود این فیلم را

در فیلم دیکتاتور بزرگ شاید اسپرانتو به این دلیل انتخاب شده باشد که جای‌گزینی برای یک زبان ملی باشد تا هیچ ملتی مورد اهانت قرار نگیرد و هیچ‌یک از دولت‌های اروپایی دهه‌ی ۱۹۳۰ از این فیلم ناخشنود نگردند.

(به‌دلیل حکومت دولت‌های کمونیست یا فاشیست در تعدادی از آن‌ها) توهین به خود تلقی کنند، ساکنان کشور داستان فیلم همگی به زبان اسپرانتو صحبت می‌کنند. به این ترتیب هیچ کشور معینی هدف طنز انتقادی فیلم قرار نمی‌گیرد. هرچند در صحنه‌هایی از فیلم یک افسر نظامی را می‌بینیم که یونیفورمی بسیار شبیه به افسران نازی پوشیده است.

شاید یکی از دلایل عدم موفقیت ماندگار فیلم آن باشد که سازندگان فیلم صحنه‌های زیادی از رقص و آواز در این فیلم کمدی که به‌صورت سیاه و سفید نیز بود گنجانده بودند.

فوررست آکرمان (Forrest Ackerman) یکی از



نام‌های مشهور صنعت سینما و دارنده کلکسیون یادگارهای هالیوود است که حتی منزلش را نیز به موزه‌ای برای بازدید عموم تبدیل کرده است. وی ضمناً یک اسپرانتیست قدیمی بوده و می‌گوید که عکسی از نورما شیرر با پیامی در پشت آن به زبان اسپرانتو با خط و امضای نورما دارد. درباره ی موزه ی آکرمان "Ackermuseum" و اطلاعاتی درباره صاحب آن و رابطه‌اش با اسپرانتو می‌توانید از سایت جالب او به آدرس /http://www.best.com/~4forry esper.htm دیدن کنید.

اما فیلم دیگر هالیوود که از اسپرانتو سود جسته است، فیلمی بسیار مشهور و از آثار کلاسیک جهان است که بسیاری از شما حتماً آنرا دیده‌اید: "دیکتاتور بزرگ" اثر چارلی چاپلین که همانند Idiot's Delight در سال ۱۹۳۹ به نمایش در آمد.

بیش از ۹۰ درصد تابلوهای فروشگاه ها و نوشته‌های روی دیوارها در فیلم دیکتاتور بزرگ به زبان اسپرانتو است!

در این فیلم چاپلین در اولین اثر ناطقش، دو نقش را بازی می کند. یکی نقش آدنائید هینکل (Adenoid Hynkel) دیکتاتور یک کشور فرضی تمامیت خواه به نام تویمانیا (Toimania)، و نقش دیگر به عنوان یک آرایش گرِ یهودی. (//:http .(www.imdb.com/title/tt0032553

زبانی که در این کشور خیالی صحبت می شود، آن گونه که از علائم خیابان‌ها و بعضی کلمات دیالوگ ها برمی‌آید، اسپرانتو است. شاید اسپرانتو به‌عنوان جای گزینی برای یک زبان ملی انتخاب شده است تا در این‌جا نیز هیچ ملتی مورد اهانت قرار نگیرد و هیچ‌یک از دولت‌های اروپایی دهه ۱۹۳۰ ناخشنود نگردد. اما شاید بتوان تفسیر دیگری نیز ارائه نمود.

واقعیت آن است که ساختِ این فیلم یک هفته قبل از شروع جنگ جهانی دوم آغاز و تا یک‌سال و نیم ادامه داشت. چاپلین خطر هیتلریسم را پیش‌بینی کرده و می‌خولست جهان را از این خطر آگاه سازد. وی از استعداد و ذوق سرشار خود و نیز شباهت فیزیکی‌اش به دیکتاتور نازی کمال بهره‌برداری را نمود تا فیلمی ماندگار بسازد. نام‌های استفاده شده در فیلم، هریک تداعی‌گر مصداقی در دنیای واقعی هستند. در کشوری فرضی به‌نام تویمانیا (که ناخودآگاه نام آلمان را به ذهن متبادر می‌سازد) دیکتاتوری به‌نام هینکل (که در واقع کسی به‌جز هیتلر نیست) حکومت می‌کند. وی قصد دارد به کشور اوسترلیش (تداعی‌گر اتریش) حمله کرده و آن‌را به قلمرو خود ضمیمه کند.

در این فیلم بر روی دیوارها و مغازه‌ها کلمات بسیاری را می‌بینیم که اسپرانتو اند: Kafejo (قهوه خانه)، Vestaĵoj malnovaj(لباس‌های کهنه)، Cigaroj (سیگار)، Ĉambroj (اتاق‌ها)، Terpumoj (سیب‌زمینی).

در این فیلم هنرپیشه‌ی زنی که نقش همراه آرایش‌گر را بازی می‌کند هانا نام دارد. او که نام اصلی اش Paulette Goddard است همسر واقعی چاپلین بود. چاپلین در این فیلم اورا به نام زنی نامیده است که گفته می‌شود برای چاپلین عزیزترین بود: مادرش هانا. تبلور بخشی از دنیای واقعی در دنیای مجازی.

دیکتاتور بزرگ طنزی گزنده‌تر از Idiot's Delight دارد و هرچند به‌عنوان یک فیلم سرگرم‌کننده ارائه شده بود، اما حمله‌ای مستقیم به هیتلر و حزب نازی محسوب می‌شود. تصادفی نیست که هم زاد دیکتاتور تویمانیا یک آرایشگر یهودی است. چاپلین همانند همه ی افراد مطلع، از بیماریِ روانی هیتلر در تنفر از یهود آگاه بود و یقیناً از عداوت وی با اسپرانتو نیز مطلع بوده است. در این فیلم بی شک چاپلین قصد نشان دادن حمایت و همدردی‌اش با یهودیان را داشته است. او هم‌چنین، همان‌طور که از سخنرانی گنجانده شده در فیلم برمی‌آید، اگرچه صراحتاً از اسپرانتو حمایت نکرده است، اما دیدگاه اخلاقی و ایدئولوژیکی او کاملاً با آرمان‌های دکتر زامنهوف و بسیاری از اسپرانتودانان هم‌خوانی دارد. به‌عنوان حسن ختام این بخش از سلسله مقالات سینما و اسپرانتو متن سخنرانی مذکور را در زیر می‌آوریم:

"متاسفم، اما نمی‌خواهم یک امپراتور باشم. این کار من نیست. نمی‌خواهم بر کسی فرمان برانم یا غلبه کنم. دوست دارم به هر کس که ممکن است کمک کنم: یهودی، غیر یهودی، سیاه‌پوست، سفیدپوست. می‌خواهیم به یک دیگر کمک کنیم. انسان‌ها همه مانند یک‌دیگرند. می‌خواهیم در کنار یک‌دیگر همراه با خوشبختی دیگران زندگی کنیم، نه با بدبختی دیگران. نمی خواهیم متنفر باشیم و دیگران را خوار و حقیر بشماریم. در این دنیا جا برای همه هست. و زمین خوب ما غنی است و می‌تواند همه ما را تامین کند. راه زندگی می‌تواند آزاد و زیبا باشد، اما ما راه را گم کرده‌ایم.





حرص و آز روحِ بشری را مسموم کرده، و دنیا از نفرت و کینه پرشده و این‌ها ما را به بدبختی و خون‌ریزی کشانده است. ما از نظر سرعت پیشرفت کرده‌ایم اما خودمان را حبس نموده‌ایم. صنعت به ما خیلی چیزها داده، اما ما را در نیازمندی نگه داشته است. دانش ما، ما را نسبت به درستی و نیکوکاری بشر بدگمان و نسبت به هوش مندی او سخت و نامهربان ساخته است. بسیار زیاد فکر می‌کنیم و خیلی کم احساس می‌کنیم.

بیش از صنعت به انسانیت احتیاج داریم. بیش از هوش‌مندی به مهربانی و خوش‌رفتاری نیاز داریم. بدون این امور کیفی، زندگی خشونت‌بار خواهد بود. و همه ما گم خواهیم شد. هواپیما و رادیو ما را به یک‌دیگر نزدیک کرده است. طبیعت ذاتیِ این وسایل، دعوت به نیکویی در بشریت و فراخوانی او به برادری جهانیِ به اتحاد همه‌ی ما است. اکنون صدای من به گوش میلیون‌ها نفر در سراسر جهان می‌رسد، میلیون‌ها مرد، زن، و کودک ناامید، قربانیانِ سیستمی که انسان‌ها را شکنجه کرده و مردم بی‌گناه را به زندان می‌افکند.

به آن‌ها که صدای مرا می‌شنوند می‌گویم: "ناامید نشوید". بدبختی‌ای که به ما رسیده است چیزی نیست جز عبور حرص و طمع، تلخی جگرسوز کسانی که از مسیر پیشرفت بشریت می‌ترسند. نفرت‌ها از میان انسان‌ها می‌روند، و دیکتاتورها می‌میرند، و قدرتی که آنان از مردم گرفته‌اند دوباره به مردم بازخواهد گشت. و تا زمانی که همه‌ی انسان‌ها بمیرند، آزادی نخواهد مرد. سربازان! خودتان را فدای این انسان‌های سبع نکنید که شما را تحقیر می‌کنند، به بردگی می‌گیرند و زندگی‌تان را به نظم دل‌خواه خودشان در می‌آورند. به‌شما می‌گویند چه بکنید، چگونه فکر کنید و چه احساسی داشته باشید. کسانی که شما را تمرین می‌دهند، پرهیز می‌دهند، و هم‌چون گله‌ی احشام با شما رفتار می‌کنند و به‌عنوان گوشت دم توپ از شما استفاده می‌کنند. خودتان را به این نامردمان، به این انسان‌های ماشینی با افکار ماشینی و قلب‌های ماشینی نفروشید! شما ماشین نیستید! شما انسان هستید! همراه با عشق به انسانیت در قلب‌هایتان! متنفر نباشید! فقط کسانی که خود مورد نفرت واقع می‌شوند نفرت می‌ورزند، افرادی که مورد نفرت‌قرار گرفته‌اند و افراد غیرطبیعی. سربازان! برای بردگی نجنگید. برای آزادی نبرد کنید. در فصل هفدهم سن لوک نوشته شده است که قلمرو خداوند درون انسان‌هاست، نه در یک نفر یا گروهی از انسان‌ها، بلکه درهمه‌ی انسان‌ها. در شما. شما، مردم، قدرت دارید، قدرتِ خلقِ ماشین، قدرتِ خلقِ شادی. شما، مردم، قدرت دارید که این زندگی را آزاد و زیبا بسازید، این زندگی را به ماجرایی جذاب و عجیب تبدیل کنید.

پس به نام دموکراسی، بیایید از این قدرت استفاده کنیم. بیایید متحد شویم. برای یک دنیای جدید تلاش کنیم، دنیایی که‌به همه انسان‌ها شانس کار کردن بدهد، به جوانان آینده روشن و به سالخوردگان احساس امنیت بدهد. با قول دادن همین چیزها زورمداران به قدرت رسیده‌اند. اما آن‌ها دروغ می گویند! آنان به قول هایشان عمل نمی‌کنند. هرگز عمل نخواهند کرد! دیکتاتورها خودشان را آزاد، اما مردم را برده کرده‌اند. حالا بیایید برای رهایی جهان بجنگیم! بیایید موانع ملی را برداریم! حرص و طمع، نفرت، و عدم تحمل را کنار بگذاریم! بیایید برای دنیایی منطق، جهانی که در آن علم و پیشرفت به خوشبختیِ همه‌ی ما منجر شود تلاش کنیم. سربازان، به نام دموکراسی متحد شویم!

هانا، آیا صدای مرا می‌شنوی؟ هرکجا هستی به بالا نگاه کن! نگاه کن هانا! ابرها کنار می روند! خورشید از میان ابرها می درخشد! ما از تاریکی به روشنایی می‌رویم! ما به دنیای جدیدی وارد می‌شویم، دنیایی مهربان‌تر، دنیایی که انسان بر آزمندی‌اش، بر نفرت و خوی حیوانی‌اش، غلبه می‌کند. نگاه کن هانا! روح بشریت بال در آورده است و بالاخره شروع به پرواز می کند. به درونِ رنگین‌کمان پرواز می‌کند، به درون روشنایی نور امید."

ادامه دارد.

پانوشت‌ها:

1-Gone With The Wind
2-Clark Gable
3-Charles Coburn

جوان‌ترین عضوِ پارلمانِ اروپا:

اسپرانتو،
زبان ایده‌آل اتحادیه‌ی اروپا

مارکو کاپاتو Marco Cappato، جوان ایتالیایی عضو پارلمان اروپا، هرگاه در پارلمان اتحادیه‌ی اروپا بحث در مورد آینده ی نظام زبانی در جریان بوده است، بارها پیشنهاد توجه بیشتر به اسپرانتو را به طور رسمی و در سطح گسترده مطرح کرده است. مجله‌ی اسپرانتو با او درباره‌ی مسائل زبانی مصاحبه‌ای انجام داده است که چکیده ی آن را در این‌جا می‌خوانید:

– گسترش اروپا، ده زبان جدید را به پارلمان اروپا اضافه خواهد کرد که این خود باعث بوجود آمدن صدها ترجمه‌ی شفاهی و کتبی دیگر و در کل پیچیده‌تر شدن امور خواهد شد. در حال حاضر این مشکل به طور جزئی و نه کامل به کمک تفسیر و ترجمه به زبان انگلیسی حل شده است، نظر شما در این باره چیست؟

– این یک راه حلِ مالی است که تاکنون تاثیر نه چندان خوبی را بر روی کیفیتِ ترجمه‌های شفاهی و کتبی گذاشته است. به‌طوری که حتی بهترین متکلمانِ عضوِ پارلمان اروپا در هنگام ادای واژه‌ها، می‌بایست توجه بسیار زیادی را نسبت به آنچه که بیان می‌کنند داشته باشند. چندی پیش مارکو پانلا Marco Pannella رییس حزب رادیکال که لحنِ بیانِ بسیار تاثیرگذار و قوی دارد، قصد داشت با کنایه بیان کند که کمیسیون برای مرتفع کردن این معضل "راه حلی بسیار عالی را" پیشنهاد کرده است. او با وجودی که بسیار قاطع و جدی و با لحنی منتقدانه این جمله را بیان داشت، اما ترجمه ی شفاهی آن اصلاً کنایه آمیز بودن جمله را به شنونده القاء نکرد بلکه برعکس با شنیدن ترجمه‌ی شفاهی، این حس در شنونده القاء می شد که گویی پانلا عملکرد کمیسیون را تمجید می کند.

چنانچه شما بخواهید مطلبی را از زبان ایتالیایی به انگلیسی و سپس از انگلیسی به فرانسه برگردانید، خواه ناخواه بسیاری از مفاهیمی را که در زبان مبداء بوده است، از دست خواهید داد. در حالی‌که اسپرانتو در این زمینه انعطاف پذیری بیشتری داشته و به راحتی با کمترین دخل و تصرفی در زبان‌های مبداء فرهنگ و اصالت آن‌ها را در خود جای می‌دهد


Marco Cappato

– بهتر آن است که ما بیاییم و اسپرانتو را هم چون یک زبانِ ارتباطی به بوته ی آزمایش بگذاریم. چنانچه شما بخواهید مطلبی را از زبان ایتالیایی به انگلیسی و سپس از انگلیسی به فرانسه برگردانید، خواه ناخواه بسیاری از مفاهیمی را که در زبان مبداء بوده است، از دست خواهید داد. در حالی‌که اسپرانتو در این زمینه انعطاف پذیری بیشتری داشته و به راحتی با کمترین دخل و تصرفی در زبان‌های مبداء، فرهنگ و اصالت آن ها را در خود جای می‌دهد. بنابر این حتی از لحاظ سرمایه گذاری، جایگزین کردن اسپرانتو برای ترجمه‌های شفاهی و کتبی مقرون به صرفه خواهد بود. آیا تا به حال اندیشیده‌اید که چرا و چگونه اسپرانتو در طی سالیانی بس طولانی، با وجود بودن انسان‌های بی‌شماری که همواره در طول تاریخ پیدایش اسپرانتو علیه آن جبهه‌گیری کرده‌اند، هم‌چنان استقامت و پایداری خود را حفظ کرده است؟ آیا تداوم این زبان، با وجود موانع فراوان خود دلیلی بر شایستگی این زبان در رفع مشکلات ارتباطی موجود در اروپا و جهان نیست؟

اخیرا اعضای انگلیسی پارلمان اروپا تهدید کرده‌اند که چنانچه سایر اعضای پارلمان به زبان انگلیسی حرف نزنند، نه تنها منزوی خواهند شد بلکه در بروکسل نیز با مشکلات عدیده‌ای روبرو خواهند شد. حتی آن ها به سیاست‌مداران پیشنهاد کرده‌اند که چنانچه اعضای پارلمان به انگلیسی حرف نزنند به طور جدی در خصوص مکان فعلی اتحادیه‌ی اروپا در شهر بروکسل و رفت و آمد به آن تجدید نظر کنند. آیا شما با این رویه موافق هستید؟

– چنانچه اعضای پارلمان تنها بر این اساس انتخاب شوند که آیا به انگلیسی حرف می‌زنند یا نه، بر خلاف اصول دمکراسی است. چرا که خود من، با وجودی که انگلیسی را در خارج از کشور فرا گرفته ام و به طور

– سال گذشته ماریزیو تورکو Maurizio Turco عضوگروه رادیکال پارلمان، پیشنهاد کرد که اسپرانتو را هم‌چون زبان رابط برای ترجمه های شفاهی و کتبی مورد استفاده قراردهیم. در حالی‌که نیل کینکوک Neil Kinncock در مقام مامور بررسی و نظردهی ابراز داشت که زبان اسپرانتو تا آن حد وسیع و تاثیرگذار نیست که به‌توان از آن سود جست و درست از همان زمان دیگر در خصوص این مقوله نظری داده نشده است.

پیوسته نیز در دوران تحصیلاتم چه در دبیرستان، چه دانشگاه مدتی طولانی را به آن اختصاص داده‌ام، و حتی به دلیل ۱۸ ماه اقامت در نیویورک مجبور به استفاده‌ی پی در پی از این زبان بودم، در حد متوسط می‌توانم به انگلیسی صحبت کنم علیرغم زمانِ تقریبا زیادی که صرف یادگیری انگلیسی کرده‌ام، هنوز نمی‌توانم به خوبی و تبحرِ یک عضو ِانگلیسی زبانِ پارلمان، مفاهیم را بیان کنم. هم اینک در سراسر اروپا تنها درصدِ کوچکی از کل جمعیت آن می‌توانند بدون مشکل به این زبان تکلم کنند.

سازمان هایی در اروپا به انتشار آگهی مشاغلی اقدام نموده‌اند که مختص انگلیسی زبانان بومی می‌باشد. اسپرانتودانان، کمیسیون اروپا را به حمایت مالی از این سازمان ها متهم کرده‌اند. در حالی که هر شهروند اروپایی حق دارد نامزد این مشاغل شود و این مایه‌ی تعجب بسیار است که هیچ‌کس به این مورد نقض حقوق شهروندی اعتراض نمی کند.

– بسیاری از افراد تاکنون اعتراض کرده اند اما در خصوصِ این مسئله می بایست یک سری اقدامات اصولی برای رسیدن به هدف صورت گیرد. متاسفانه بسیاری از افراد این گونه تبعیض‌ها و ناعدالتی‌ها را می بینند اما راه حلی برای آن ارایه نمی کنند و شاید اعتراض آن‌ها تنها در حد فردی باقی بماند چرا که می‌بایست از لحاظِ سیاسی نیز سازمان‌دهی شوند. برای اعلام نارضایتی و اعتراض به تبعیض‌های موجود تنها به صورت انفرادی شکوه کردن کافی نیست و مشکلی از مشکلات موجود را حل نخواهد کرد بلکه نیاز است به این‌که ما هدف‌مند پیش رفته و یک‌سری سازمان‌های موثر با اهدافِ سیاسی و اقدامات اصولی را پایه‌ریزی کنیم.

– همواره در تاریخ حتی بر قوی‌ترین زبان‌ها ،هم‌چون انگلیسی، بیشترینِ کاستی‌ها غالب بوده است و کشورهایی که مردمانش به زبان انگلیسی صحبت می کنند از لحاظِ توانِ نظامی بسیار قوی و غنی هستند، با این وصف آیا فکر نمی‌کنید هر سخنی پیرامونِ اسپرانتو و برابری زبان‌ها امری گزاف و بیهوده باشد و به منزله‌ی یک جنگ از پیش باخته باشد؟

– دست و پنجه نرم کردن با مشکلات برای برابری زبان، جنگی بیهوده و از پیش باخته نیست. آری، بدیهی است که انگلیسی در اروپا نقش به‌سزایی دارد، اما بحث بر سر این است که در مقامِ مقایسه منفعت و سودِ بسیار بیشتری در حوزه‌ی شخصی و عمومی عایدِ مردمِ انگلیسی زبان می‌شود تا اروپایی‌ها. اسپرانتو بسیار ساده‌تر از انگلیسی است. زامنهوف با کار روی این

با وجودی که انگلیسی را در خارج از کشور فرا گرفته‌ام و به طور پیوسته نیز در دوران تحصیلاتم چه در دبیرستان، چه دانشگاه مدتی طولانی را به آن اختصاص داده‌ام، و حتی به دلیل ۱۸ ماه اقامت در نیویورک مجبور به استفاده‌ی پی در پی از این زبان بودم، در حد متوسط می‌توانم به انگلیسی صحبت کنم علیرغم زمانِ تقریبا زیادی که صرف یادگیری انگلیسی کرده‌ام، هنوز نمی‌توانم به خوبی و تبحرِ یک عضو ِانگلیسی زبانِ پارلمان، مفاهیم را بیان کنم. هم اینک در سراسر اروپا تنها درصدِ کوچکی از کل جمعیت آن می‌توانند بدون مشکل به این زبان تکلم کنند.

زبان آن‌هم به تنهایی و بدون اینترنت ، به پیشرفت‌های بسیار بالایی رسید که مطمئناً ما در عصرِ حاضر، با در اختیار داشتنِ تکنولوژی دیجیتالی نوین به پیشرفت‌های بسیار بالاتری هم خواهیم رسید و این دور از ذهن نخواهد بود.

مجله اسپرانتو شماره ۱۱۶۶ ژانویه ۲۰۰۴ صفحه‌ی ۱۳

ترجمه: نیره ابراهیم پور

پاپ نیز
به اسپرانتو پیام می‌فرستد!

پاپ ژان پل دوم امسال نیز همچون ۱۳ سال گذشته در میدان سنت پتروی واتیکان به مناسبت عیدِ پاک به زبان اسپرانتو پیام فرستاد. پیام عید پاک پاپ به زبان اسپرانتو از سال ۱۹۹۲ به یک سنت تبدیل شده است. در سال ۱۹۹۲ حزب رادیکال اسپرانتو(ایتالیا) از واتیکان درخواست نمودتا اسپرانتو نیز به لیست زبان هایی که بدان ها تبریک گفته می‌شود اضافه شود، و پاپ ژان پل دوم – که خود در جوانی اسپرانتو آموخته است– موافقت کرد که به زبان اسپرانتو هم پیام خود را برای مردم جهان بفرستد. لازم به یادآوری است که رادیو واتیکان هر روز به مدت ۳۰ دقیقه به زبان اسپرانتو برنامه پخش می‌کند. برای اطلاع از لیست کامل فرستنده ها و برنامه های رادیویی اسپرانتو که در سراسر جهان و کشورهای مختلف وجود دارند به صفحه‌ی "دنیای اینترنت" همین شماره مراجعه کنید. عکس روبرو صحنه ای از مراسم امسال را نشان می دهد که اسپرانتیست‌ها با پلاکارد حضور خود را اعلام داشته‌اند.



عکس از : http://www.ikue.org/pasko2004/

محیط زیست

نازی صولت

ادوارد اُ. ویلسون استاد کرسی فرانک بیرد در علوم و رئیس بخش حشره‌شناسی موزه جانورشناسی تطبیقی در دانشگاه هاروارد است. بسیاری او را داروین زمان و برجسته‌ترین زیست‌شناس و پژوهش‌گر معاصر می‌شناسند. او پدر علم زیست اجتماعی (سوسیوبیولوژی) و از بنیان‌گذاران چندین رشته‌ی دیگر علوم زیستی از جمله جغرافیای زیستی جزایر، و تنوع زیستی است. او هم‌چنین چهره‌ی شناخته‌شده‌ی بین‌المللی در زمینه‌ی شناسایی، طبقه‌بندی و رفتار مورچه‌هاست و تاکنون بیش از ۳۰۰ گونه از آن را توصیف و شناسایی کرده است. جدیدترین کتاب او، تنوع حیات، بیان‌گر نگرانی‌های عمده برای از دست رفتنِ گونه‌های موجودات زنده است و نقش رهبری ویلسون را در یک عرصه‌ی دیگر مربوط به دفاع از گونه‌های در خطر نشان‌می‌دهد. این کتاب به‌وسیله‌ی عبدالحسین وهاب‌زاده ترجمه و به‌وسیله‌ی موزه‌ی آثار طبیعی و حیات وحش ایران منتشر شده است.

> ***در بعضی از محافل رسم چنین است که به کوچک‌ها و گمنام‌ها، این کخ‌ها و علف‌هایِ هرز وقعی‌نمی‌نهند و فراموش می‌کنند که یک شب‌پره گمنام امریکای لاتین مراتع استرالیا را از بلای رشد بیش از حد کاکتوس نجات داد، که گیاه پریوش قرمز درمانِ بیماری سرطان هاجیکین و لوسمی لنفتیک کودکان را فراهم آورد، که سرخدار پاسیفیک امید قربانیان سرطان سینه و تخمدان شد، که یک ماده شیمیایی در بزاق زالو لخته‌های خون را در حینِ جراحی حل می‌کند؛***

بریده‌هایی از فصول چهاردهم و پانزدهم کتاب با عناوین "قطع‌نامه" و "اخلاق زیست‌محیطی" موضوع کتاب را بهتر روشن می‌کند. جا دارد گزیده هایی از این کتاب در برنامه‌ی درسیِ تمامی سطوح به‌تناسب گنجانده شود تا به گسترشِ این "اخلاق" کمکی کرده باشد. مطالعه‌ی این اثر با ارزش را به تمامی آنان که دغدغه‌ی محیط زیست‌شان را دارند، و به‌ویژه به تمامی سبزاندیشان پیشنهاد می‌کنیم.

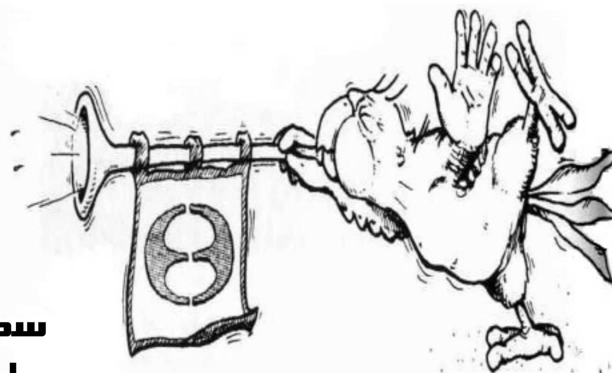
"...گفته شده که اگر کوشش‌های بهتری در جهت حفظ گونه‌ها انجام نگیرد، ممکن است یک پنجم آن‌ها تا سال ۲۰۲۰ نابود شده و یا محکوم به نابودی باشد.... چرا باید این موضوع برای ما مهم باشد؟ چه تفاوت می‌کند اگر برخی از گونه‌ها و یا حتی نیمی از آن‌ها از صحنه زمین محو شود؟ بگذارید آن‌ها را برشمرم. سرچشمه‌های جدید اطلاعات علمی خواهد خشکید. ثروت‌های بالقوه‌ی زیست‌شناختیِ بزرگی منهدم می‌شود، داروها، محصولات کشاورزی و پزشکی، چوب، الیاف و خمیر، گیاهان حفاظت کننده‌ی خاک، جای‌گزین‌های نفت و سایر محصولات و امکاناتی که هنوز در راه است، منتفی می‌شود. در بعضی از محافل رسم چنین است که به کوچک‌ها و گمنام‌ها، این کخ‌ها و علف‌هایِ هرز وقعی‌نمی‌نهند و فراموش می‌کنند که یک شب‌پره گمنام امریکای لاتین مراتع استرالیا را از بلای رشد بیش از حد کاکتوس نجات داد، که گیاه پریوش قرمز درمانِ بیماری سرطان هاجیکین و لوسمی لنفتیک کودکان را فراهم آورد، که سرخدار پاسیفیک امید قربانیان سرطان سینه و تخمدان شد، که یک ماده شیمیایی در بزاق زالو لخته‌های خون را در حینِ جراحی حل می‌کند، و این سیاهه از پیش نیز علی‌رغم تحقیقات محدود، طولانی و برجسته بوده است.

هم‌چنین برای فراموش‌کاران خوش‌خیال آسان است که خدمات اکوسیستم‌ها به انسان را نادیده بگیرند. این سیستم‌ها خاک را حاصل‌خیز و هوا را قابل‌تنفس می‌کنند، خدماتی که بدون آن بقای انسان برروی این کره کوتاه و رنج‌بار است. بافت حیات‌بخش جهان را گیاهان سبز و یک لشکر از موجودات ذره‌بینی و جانوران اغلب کوچک و گمنام، یا به عبارت دیگر علف‌ها وکخ‌ها برپا داشته‌اند. این دسته از موجودات‌اند که جهان را با کارآیی بسیار تامین می‌کنند، چرا که تنوع فراوان‌شان به آن‌ها امکان می‌دهد که کار را بین خود قسمت کرده و به هر متر مربع از سطح زمین هجوم آورند .... .

... بی اعتنایی به تنوع حیات به‌معنی آن است که خطر پرتاب کردن خود را با فلاخن به محیط زیستی غریبه به‌جان بخریم. ما وضعیت نهنگ‌هایی را پیدا می‌کنیم که به‌صورت غیر قابل‌توجیه خود را در سواحل به گِل می‌نشانند.... ...به علاوه ممکن است برخی چنین تصورکنند که مردم می‌توانند در دنیایی که از نظر زیست‌شناختی فقیر شده نیز به‌راحتی زندگی‌کنند. اینان ممکن است چنین گمان کنند که به‌وجود آوردن یک محیط زیست ساختگی در چارچوب امکانات تکنولوژیکی جایی دارد و انسان می‌تواند در یک محیط کاملا انسان ـ ساخت به شکوفایی ادامه دهد. چنین گمان کنند که همه داروها را می‌توان از مواد شیمیایی قفسه‌ها ساخت، غذا را از ده تا بیست گونه‌ی اهلی محصول به‌دست آورد، اقلیم و آب و هوا را به‌کمک انرژی جوش هسته و برنامه‌های کامپیوتری منظم کرد و دنیا را چنان ساخت که‌نه به مفهوم کنایی بلکه واقعا شبیه به یک سفینه‌ی فضایی باشد، که مردم‌اش از روی نمایش‌گرها بخوانند و فقط دکمه‌ها را به‌فشارند....

ثروت‌های هر کشور بر سه قسم است: مادی، فرهنگی، و زیست‌شناختی. دو دسته اول را به خوبی می‌شناسیم زیرا که این‌ها ضروریات زندگی روزمره است. اساس مشکل تنوع زیستی یا زی ـ گونگی در آن‌جاست که ثروت زیست‌شناختی جدی گرفته نشده است. این یک خطای عمده استراتژیک است که هرچه زمان بیشتر بگذرد تاسف بیش‌تری به‌بار خواهد آورد. تنوع یک منبع عظیم بالقوه از ثروت‌های مادی به‌شکل غذا، دارو و سایر مایحتاج مادی و روحی است که هنوز به‌خدمت گرفته نشده است. فلوروفون بخشی از میراث کشور است که به صورت محصول میلیون‌ها سال تکامل در این لحظه و این مکان واقع شده و بایستی اهمیت ملی‌اش درحد زبان و فرهنگ کشور شناخته شود."

اشتراک مجله



مشترکان مجله سهامداران آن هستند! برای حمایت از ادامه انتشار مطبوعات، نشریه‌های دلخواه‌تان را مشترک شوید!

اولین و تنها مجله‌ی اسپرانتو زبان در ایران!

حق اشتراک یک ساله (۴ شماره)
با پست معمولی ۲۸۰۰۰ ریال
با پست سفارشی ٤٠٠٠٠ ریال

شرایط اشتراک داخل کشور

۱ـ لطفاً فرم اشتراک را پر کنید. ۲ـ حق اشتراک را به حساب جاری **۴۰۱۸۱۶۱۷** به نام فریبا نوری مجد، بانک رفاه کارگران، شعبه‌ی پاسداران، کد ۱۴۰(قابل پرداخت در شعب سراسر کشور) پرداخت کنید. ۳ـ اصل فیش بانکی و فرم اشتراک را به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۸۴ - ۱۷۷۶۵، مجله‌ی سبزاندیشان پست کنید.

شرایط اشتراک خارج از کشور

۱ـ لطفاً فرم اشتراک را پر کنید. ۲- مبلغ اشتراک برای:
- اروپای غربی: ۲۰ یورو.
- اروپای شرقی+آسیا+آفریقا+آمریکای جنوبی: ۱۵ یورو .
- آمریکای شمالی+ ژاپن+ کره‌ی جنوبی+ اقیانوسیه: ۲۵ یورو می‌باشد.

۳- حق اشتراک را به یکی از حساب‌های زیر به نام Universala Esperanto-Asocio واریز نمایید و در فیش مربوطه کد iece-h را قید کنید.
MeesPierson, Postbus 749, 3000 AS Rotterdam (konto: 25.52.89.804); ABN-Amro Bank, Postbus 949, 3000 DD Rotterdam (konto: 42.60.51.599).
و یا پست بانک در یکی از کشورهای زیر به نام Universala Esperanto-Asocio, Rotterdam واریز نمایید و در فیش مربوطه کد iece-h را قید کنید.
Belgio: 000-1631831-97; ***Germanio*** *(Koeln)*: 3182 91 509 BLZ 370 100 50; ***Nederlando***: 37 89 64 ;
Svedio: 74374-0; ***Svislando*** *(Bulle)*: 12-2310-0.

۴- در صورت امکان از طریق پست الکترونیکی فرم اشتراک را برای ما ارسال نمایید . ما را از پرداخت حق اشتراک خود آگاه کنید.
فرم اشتراک در نشانی اینترنتی مجله نیز قابل دسترسی می‌باشد
http://www.magiran.com/maginfo.asp?mgID=2899

فرم اشتراک مجله

نام: نام خانوادگی: سن: تحصیلات:
تاریخ شروع اشتراک: از شماره:
کدپستی: شهر: تلفن:
نشانی:
امضاء:

لیست کتاب‌ها و مجله‌های قابل دریافت

❑ **فرهنگ جامع اسپرانتو - فارسی**

تالیف: استاد عارف آذری

اولین کتاب منتشر شده توسط موسسه‌ی سبزاندیشان که با استقبال جامعه‌ی اسپرانتو داخل و خارج کشور مواجه شده است. کتابی که داشتن آن بر هر اسپرانتودانی لازم است!

جلد شمیز: ۳۹۵۰۰ ریال جلد گالینگور: ۵۵۰۰۰ ریال

❑ **کتاب مکالمات روزمره اسپرانتو**
Ĉu vi parolas Esperante?

کتاب+ دو عدد CD یا نوارکاست(انتخابی) ۳۰۰۰۰ ریال

❑ **کتاب آموزشی Junul-kurso**

۱۵۰۰۰ ریال با نوارکاست یا CD (انتخابی) ۲۵۰۰۰ ریال

❑ **کتابچه‌ی Pasporta Servo** بها: ۹۰۰۰۰ ریال

❑ **Jarlibro** بها: ۶۰۰۰۰ ریال

کتاب سال سازمان جهانی اسپرانتو شامل اطلاعات گوناگون در زمینه‌های مختلف جنبش زبان اسپرانتو در سراسر جهان

مجله‌ها

❑ **ماه‌نامه‌ی سیاسی - فرهنگی Monato**

چاپ بلژیک. اشترک سالانه: ۱۵۰۰۰۰ ریال (۱۸٤۰۰۰ریال پست هوایی)

❑ **دوماه‌نامه‌ی اجتماعی - فرهنگی - آموزشی Kontakto**

چاپ بلغارستان. اشتراک سالانه: ۲٤۰۰۰ ریال

❑ **فصل‌نامه‌ی دانش‌آموزی - آموزشی Juna Amiko**

چاپ مجارستان. اشتراک سالانه: ٤۰۰۰۰ ریال

❑ **ماه‌نامه‌ی فرهنگی، ادبی Litova Stelo**

چاپ لیتوانی . اشتراک سالانه: ۱٦۰۰۰۰ ریال

❑ **فصل‌نامه‌ی tejo-tutmonde**

نشریه‌ی سازمان جهانی جوانان اسپرانتودان، چاپ لهستان

اشتراک سالانه: ٤۰۰۰۰ ریال

حاوی اطلاعات گوناگون درباره‌ی اسپرانتو به چندین زبان، دهها کتاب آموزشی - ادبی، موسیقی، نشانی انجمن های ملی و بین‌المللی اسپرانتو و ... بها: ۲۰۰۰۰ ریال

❑ **مازی در گوندولاندو** ۲ عدد سی دی آموزشی بها: ۳۰۰۰۰ ریال

عضویت در سازمان جهانی اسپرانتو

کسانی که علاقه‌مند به عضویت در انجمن جهانی اسپرانتو هستند می توانند یکی از رده‌های عضویت زیر را انتخاب نموده و با پرداخت حق عضویت مربوط به رده‌ی خود با توجه به شرایط مندرج اقدام نمایند:

❑ **عضویت [membro-abonanto kompleta]A(-T)**
۲۷۰۰۰۰ریال

دریافت کارت عضویت+ کتاب سال (Jarlibro)+ ماه نامه Esperanto

افراد زیر ۳۰ سال به‌طور خودکار عضو سازمان جهانی جوانان اسپرانتودان محسوب می‌شوند(بدون پرداخت هیچ‌گونه مبلغی) و مجله‌های Kontakto و tejo-tutmonde را دریافت می‌کنند.

❑ **عضویت [membro-abonanto-jarlibro] MA(-J)**
۱۱۰۰۰۰ریال

دریافت کارت عضویت+ کتاب سال (Jarlibro)

افراد زیر ۳۰ سال بطور خودکار عضو سازمان جهانی جوانان اسپرانتودان محسوب می‌شوند(بدون پرداخت هیچ‌گونه مبلغی) و مجله‌های Kontakto و tejo-tutmonde را دریافت می‌کنند.

❑ **عضویت [membroabonanto-gvidlibro] MG**
۵۰۰۰۰ ریال

کتابچه راهنمای جنبش اسپرانتو +دریافت کارت عضویت

[قسمت نخست کتاب سال]

افراد زیر ۳۰ سال بطور خودکار عضو سازمان جهانی جوانان اسپرانتودان محسوب می‌شوند(بدون پرداخت هیچ‌گونه مبلغی) و مجله Kontakto را دریافت می‌کنند.

برای شرکت درکنگره‌ها، خرید کتاب (از خارج)، پرداخت حق عضویت به ***UEA*** و آبونمان نشریات .... مبلغ مورد نظر را به **حساب جاری ۲۸۲۴ نزد بانک ملی ایران شعبه ۹۷ قصر تهران به‌نام موسسه‌ی سبزاندیشان** واریز نموده و فیش آن را به صندوق پستی ۱۸۴-۱۷۷۶۵ تهران ارسال نمایید تا در اولین فرصت ممکن سفارشات شما انجام پذیرد.

توجه!
لیست کامل مجموعه کتاب، مجله، CD و نوارکاست های آموزشیِ اسپرانتو، موجود در ایران منتشر شد!
در صورت درخواست به نشانی علاقه‌مندان، ارسال می‌شود.

هزینه شرکت در هشتاد و نهمین کنگره‌ی جهانی اسپرانتو

۳۱-۲۴ ژوییه ۲۰۰۴

۹-۳ امرداد ماه ۱۳۸۳

پکن - چین

اعضای UEA: ۸۵۰۰۰۰ ریال
غیر اعضا: ۱۰۵۰۰۰۰ ریال
جوانان زیر۳۰ سال: ۴۵۰۰۰۰ ریال

منتشر شد!

لوح فشرده‌ی اسپرانتو ۱۳۸۳!

شامل: آموزش سمعی بصری اسپرانتو، ده‌ها کتاب و واژه‌نامه اسپرانتو

+ متن کامل ۶ شماره مجله پیام سبزاندیشان!

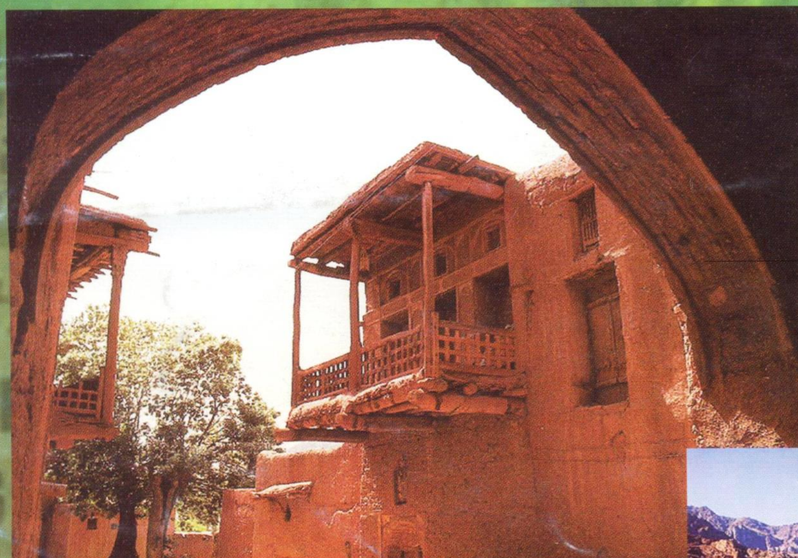
ISSN 1728-6174

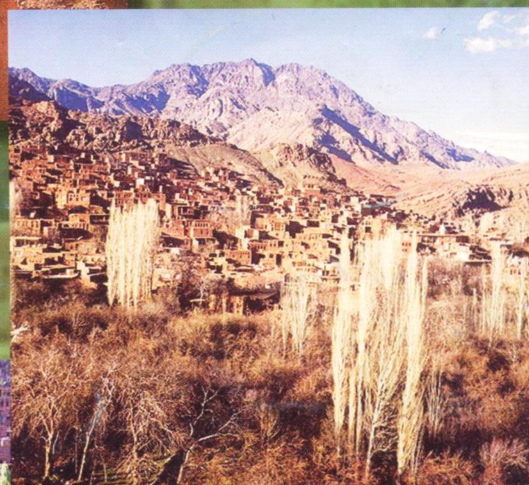
IRANA ESPERANTISTO

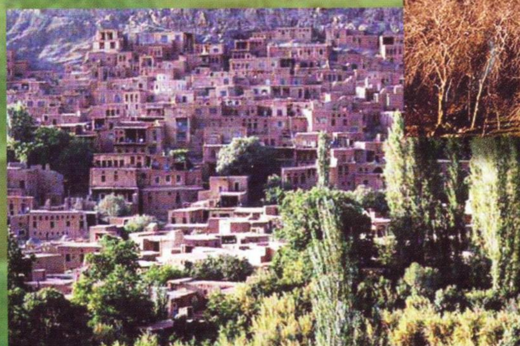
Pajam-e Sabzandisân

N-ro: 7 Jaro: 3 Printempo 2004 Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto

- Abjane-vilaĝo: Vivanta Muzeo
- Soci-ekonomia Partoprenado de Virinoj
- Ŝejko Abol-Hasan Ĥaragni, Altruista Mistikulo







Pajam-e Sabzandiŝan (*Mesaĝo de Verdpensuloj*)

ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia kiu presiĝas en Irano E-e kaj perse.

IRANA ESPERANTISTO

Respondeca direktorino :
Fariba N. Maĝd
Ĉefredaktoro :
M. Reza Torabi



Kovrilo:
Pri Abjane-vilaĝo

•

Persa kovrilo:
Temas pri la artikolo de E-gazetaro

•

Grafikaĵo: *Babak Torabi*
Eldonaj aferoj: *Reza Haĝihasanlu*
Eksterlanda abono: *Hamzeh Ŝafii*

•

Adresoj:
✉P.O.Kesto 17765-184,
Tehran, Iran
✆(0098 21) 7437138
🖷(0098 21) 7463812
TTT-ejo : www.sabzandishan.com
Retpoŝto: info@sabzandishan.com

•

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuaĵoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuaĵoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

Enhavo:

Persa parto :

Enkonduke!

Eble niaj legantoj – ja la neiranaj - imagas ke ni bondeziras rilate al la nova jaro jam tro malfrue. Tamen tio ne veras, ĉar en Irano la nova jaro komenciĝas ĉe la unua sekundo de printempo. Ĝuste tial la irana novjaro ne komenciĝas je sama horo ĉiujare – kiel ekzemple okazas por la kristana novjaro, t.e. ĉxe noktomezo – ĉar la printempa ekvinokso ne okazas saman horon de tagnokto ĉiun jaron.

La vorto noŭruzo* (laŭvorte: novtago) devenas el pahlavia lingvo kaj signifas la unuan tagon de irana kalendaro, kiun oni festas de jarmiloj antaŭe.

La nuntempa irana aŭ ĝalalia* kalendaro, kio estas laŭsuna – kontraste kun la islama kiu estas laŭluna - ekestiĝis en 1078 per Kajjam (ĉ. 1045-ĉ. 1122) - kies robaioj famas ankaŭ en Esperantujo - kaj kelkaj aliaj astronomoj en la Selĝuka regno de Ĝalal-ed-Din Malek-ŝah.

Irana jaro ekkomenciĝas kun la printempa ekvinokso, t.e. momemto kiam la suno trairas la ĉielan ekvatoron kaj la nokto kaj tago ĝuste samlongas. Laŭ la gregoria kalendaro tio okazas dum aŭ 21a aŭ 22a de marto.

Ĉiuokaze ni esperas prosperan novjaron iranan al ĉiuj niaj legantoj kaj deziras al ili venkojn grandajn ankaŭ movade.

Tiu ĉi numero ne malbuntas: vi konatiĝos kun s-ro Azari, kiu verkis plej grandan Esperanto-persan vortaron, kaj alies rememoroj pri li kaj lia verko.
Rilate al Afganio, ni prezentas kaj verkerojn de afganaj infanoj rifuĝintaj en Iranon, kaj verk-fragmentojn el Mohsen Maĥmalbaf, renoma irana reĝisoro kaj verkisto, pri liaj travivaĵoj kaj trovitaĵoj en Afganio.

Pri nuntempa socio de Irano, sociologian artikoleton vi trovos pri laborado de virinoj en Irano, kaj ilia ĉiam-pligrandiĝanta interesiĝo/partoprenemo en la civilan socion.

Literaturaĵojn vi renkontas kaj de malnovaj verkistoj, kiel Sadio, Moŭlana (Rumi), Ĥaragani, kaj de novaj kiel Sepehri.

Ankaŭ satiraĵojn ni prezentas ĉinumere kaj el la antikvaj verkoj "Rido kun la granduloj" kaj el la nuntempa fonto "Ruzo kaj truko de la virino".
En la iranologia rubriko ĉifoje vi konatiĝos kun unu el la plej famaj vilaĝoj de Irano nomata Abjaneo.

Kaj laste kaj tre interese vi povas legi memoraĵojn de s-ino Tereza Kapista pri ŝia relative longa vizito al Irano. Kvankam movado-cela estis ŝia alveno, tamen ŝiaj skribaĵoj prezantas bonan perspektivon ankaŭ al la iranaj viv-maniero kaj socio el la vidpunkto de eksterlandano.

Pri la persa parto ni ne menciu multon, ĉar vi – se eksterlanda – interesiĝunte, plejeble ne povos legi la materialojn, krom se tra amiko perslingva! Jen tamena klarigeto: la ĉefartikolo temas pri lingvaj rajtoj kaj disdivido de lingvoj laŭ ilia aplikado: 1- gepatra (genta) lingvo 2- nacia lingvo 3- regiona lingvo 4-religia lingvo kaj 5- internacia lingvo. La plej neglektataj estas la gepatraj (gentaj, indiĝenaj) lingvoj, kiuj malaperas iom-post-iome kaj bezonas seriozan prizorgadon, kaj la internacia lingvo, kio ĝis nun neniam elektiĝis demokratie kaj internacie. Nur potenco – milita en pasinto kaj ekonomia en nuntempo – volis/as difini iun nacian lingvon kiel la internacian.

Alia persa artikolo prezentas historion de irana kontribuo al la temiĝo de nia lingvo en la Ligo de Nacioj en 20aj jaroj, kaj rememorojn de prof. Edmond Privat ĉirilate. La artikolo kvazaŭ volas instigi irananojn plu-kontribui al la movado, (kon)sciigante ilin pri la rolo de ilia lando kaj en la Ligo kaj en prezentado de Dialogo inter Civilizacioj – kiel du iniciatoj kompligantaj unu la alian.

En la 2a parto de Esperanto kaj Kino, ni atestas alvenon de E-o en Halivudon pleje per fama filmo de Charlie Chaplin (Ĉarli Ĉaplin), t.e. La Granda Diktaturo (1940).
Ahmad Reza Mamduhi

Irana Leksikologo de Esperanto



Nia celo prezentante Iranajn geesperantistojn en tiu ĉi rubriko estas tio ke oni konatiĝu kun la aktivuloj de nia komuna afero. Ĉiu el ili laboras por nia movado en iu specifa kampo. Ekde la unua numero ni petis de ĉiuj gesamideanoj sendi al ni sinprezentojn por oportunokaza aperigo. Dank al ĉiuj kiuj jam sendis al ni siajn kontribuaĵon, ni atendas la aliajn.

Ĉi-foje ni prezentas nian altestimatan samideanon s-ro Aref Azari -honora membro de UEA- kiu edukis multajn gesamideanojn kaj verkis plenvalorajn Esperanto-Persa-Esperanto Vortarojn.

Anstataŭ sinprezento ĉi-foje ni havas linprezenton!

Li naskiĝis en 1923 en Eŝg-Abad (nuntempe la ĉefurbo de Turkmenio). Lia gepatra lingvo estis la turka. Ĝis sia sep-jariĝo li parolis turke kaj fojfoje perse ĉar la familio estis irana. Li komencis studadon tie turklingve kaj dum dek-jariĝo translokiĝis al Irano kune kun sia familio. Post unu jaro en Maŝhad li translokiĝis al Tehrano kaj tie li iris al franca lernejo. Ĉi-tiel li konatiĝis kun tria lingvo, la franca. Li dum feriado laboris en diversaj fabrikoj. Poste li studis maŝinfabrikadon en alta tekniklernejo kie instruis germanaj instruistoj.

Li pro financaj kialoj ne sukcesis kompleti la studadon dum li ĉiam havis altan rangon rilate siaj studoj. Li poste kelkfoje pasigis diversajn staĝojn en Germanio, Usono kaj Francio por kompletigi sian scifakon.

En laborkampo li unue komencis en ŝtata organizaĵo kaj poste li daŭrigis siajn laborojn en privataj organizaĵoj kaj li ĉefe okupiĝis pri maŝin-instalado (plej multe en Darugar kiu estis fama firmao kiu produktas lavmaterialojn en Irano) kaj manaĝerado en diversaj sekcioj. Li ankaŭ lernis kaj finis anglan kurson en Asocio de Iran-Usono en Tehrano. Do, krom Esperanto li scias ses lingvojn; la persan, turkan, rusan, francan, germana kaj anglan.

En 1945 li pere de sia frato sciiĝis pri Esperanto kaj eklernis ĝin alfabete sed en 1977 pere de iu varbilo eksciis pri liberaj Esperantaj kursoj en Tehran-universitato. Do li komencis lerni ĝin kiel bona, utila hobio kaj samtempe bona rimedo por koni eŭoropan literaturon. Li tuj regis ĝin kaj komencis instrui. Li gvidis kelkajn esperantajn kursojn en Tehrano kaj partoprenis en kvar Universalaj Kongresoj; en 1979 en Svisio, 1985 en Germanio, 1986 en Ĉinio kaj 1988 en Nederlando. Post partopreni UK-on en Svisio, li instigiĝis per d-ro Pezeŝki por verki vortaron kiun li komencis kaj post 20 jaroj de daŭra laborado li sukcesis publiki ĝin. En 2001 li pro valoraj servoj al Esperanta movado omaĝiĝis kiel honora membro de UEA.

Nun post preskaŭ 25 jaroj spirado en Esperanto sfero, li pensas:*"Emfazo devas esti sur instruado kiu estas preterlasita pere de respondeculoj kaj regantoj de organizaĵoj. Atingi atestilojn estas tre malfacile kaj multekoste por interesatoj precipe por junuloj. Malgraŭ tio ke iam estis anoncite ke pere de Komenius universitato neĉeestantoj povus studi Esperante diversajn fakojn kaj akiri atestilon."*

Mia plej interesa memoraĵo

La plej interesa memoraĵo kiun mi rememoras pri Majstro Azari okazis dum komuna esperantista montgrimpado sur la monto Sabalan en 1997. Mi tre miris vidante lin facile grimpantan kun ni malgraŭ tio ke li aĝis duoble kompare kun ni. Mi malsaniĝis je montmalsano sed li ŝajne ne havis problemon dum nia restado en alteco de 3000 metroj.

D-ro Kejhan Sajjadpur

En la jaro 1994 pere de d-ro Hosejn Vahidi mi konatiĝis kun d-ro Mohammad Pezeŝki kiu tiam en sia kabineto ĉiu-semajne okazigis E-rondon. Laŭ la invito de d-ro Pezeŝki mi ĉeestis en ilia semajna rondo kaj tie por unua-fojo mi konatiĝis kun s-ro Azari.

Mi prezentis al la rondĉeestantoj nian tiaman organizaĵon IREJO-n, s-ro Azari demandis min pri la signifo de IREJO kaj mi klarigis al li la signifon, poste li diris "Do, kio por maljunuloj kiel mi? Eble ni devus krei PIREJO-n" (Mi devas klarigi ke "pir" en la persa signifas "maljuna") kaj s-ro Azari kritikŝerce alparolis min, ke dum ne ekzistas landa asocio vi fondis junularan organizaĵon ….

Ĉiukaze dank· al sorto mi konatiĝis kun s-ro Azari de kiu multon mi lernis kaj vere li influis al mia animo diversflanke. Lia agmaniero kaj juĝmaniero pri aliaj personoj estis la plej bona leciono kiun mi akiris de li. Mi ja kredas ke post konatiĝo kun li nia radikala organizaĵo (laŭ agminero) jam komencis ektrovi ekvilibron kaj pli saĝan agmanieron kiu finfine varbis al si la aĝulojn de la movado kaj tiel fondiĝis "Irana Esperanto-Centro" kiun ni anime ŝuldas al nia kara Azari.

Lia lernemo al mi ĉiam ŝajnis valora kutimo: dum en nia socio oni ŝajnigas sin "ĉio-sciaj", personoj kiel s-ro Azari tiom sinceraj kaj tiom amikaj vere estas malmultaj, tiel sinceraj kaj tiel amikaj.

Konatiĝo kun s-ro Azari estis unu el la plej bonaj ŝancoj kiun donacis al mi la vivo! Reza Torabi

Kiu dediĉis vivparton de si

Simin Emrani

Mi memoras la 18an de novembro 1998 kiam e-grupo iris ekster Tehranon okcidenten al vilaĝo *Sangan* kiu havas tre belajn montetojn kaj valojn. Tre sorĉanta aŭtuno puŝis homon al kaj en pejzaĝoj(n). S-ro majstro Azari post multaj jaroj partoprenis tiun ekskurson. Li parolis pri sia libro Esperanto-Persa vortaro kies verkado daŭris 20 jarojn. Li dediĉis tiujn jarojn de sia vivo pacience kaj favore al E-o movado en Irano. Mi donacas ĉi- kanton kiun en *Sangan* mi faris:

Amikeco

Ni ĉiuj promenas en arbaro
Kaj hirundoj kiuj flugas for
La suno ridante al ni brilas
Kun ĝojo kaj amo en sia kor'

Ni ĉiuj grimpas sur montaro
La ĉielo rigardas bel-blue
Aŭtunaj folioj falas flave
Aŭdiĝas milda kanto susure

En nia kor' krias forte
amikeco
Trairas la espero tra la mond'
En la fino ni ĉiuj kune kantos
Pri l' homo, amo, frateco
Beleco, amikeco, amikeco

Kiam s-ino Ahmadnia proponis min partopreni en iu rondo en domo de s-ro Azari kies celo estis traduki PIVon (Plena Ilustrita Vortaro) al la persa lingvo, mi konsiderante la volumenon de tiu libro iomete hezitis akcepti tiun proponon. Sed kiam mi unuafoje partoprenis en la rondo mi hontis rigardante la laborvolumenon sole faritan de s-ro Azari. Fakte nur la reviziado de tiu bone ordigita tradukaĵo ne estis kompleta. Mi komencis daŭrigi revizadon helpe de gesinjoroj Ahmadnia kaj Mamduhi kiu kelkfoje estis ripetita pro peno de s-ro Azari prepari la plej eble ĝustan, kompletan verkon. Tamen mi ne havis ian opinion pri la graveco de la afero kaj ne sciis kiom longe ĝi daŭriĝos. Finfine nur s-ro Azari sola havis tian persiston kaj paciencon por fini tiun grandan, valoran laboron. Tiuj kiuj jam havis sperton en preparado de vortaro, povus pravigi min pri seriozeco kaj precizeco bezonataj por tia afero kio iĝis farebla per s-ro Azari.

Tiel mi trovis tiun ŝancon konatiĝi kun s-ro Azari kiu vere estis tre valora oportuno por mi kaj mi ĉiufoje lernis de li iun punkton kaj mi havas tre bonajn rememoraĵojn pri tiuj rondoj dum kiuj ni ankaŭ ĝuis lian piano-ludadon dum niaj ripozoj.

Li havis/as tre zorgeman vid-punkton kiun mi apenaŭ trovis en aliaj kunlaborantoj miaj dum preskaŭ 20-jara kunlaborado kun diversaj fakuloj. Li neniam ĉesis lerni kaj demandi. Lia valora libraro divers-lingva estas alia indikilo de lia vasta scio kaj lia daŭra emo por lernado. En diversaj okazoj li helpis min trovi mian deziratan temon serĉatan.

Laŭ mia scio li scias almenaŭ kvar aliajn lingvojn krom la persan; t.e.: Esperanton, anglan, germanan kaj turkan. Tia kapablo kune kun libraro lia helpis nin trovi la plej konvenan vorton por la tradukota vorto. Tamen li neniam estis/as kontenta pri la farita laboro kaj deziris aperigi la plej kompletan verkon uzante la spertojn de ĉiuj pasintaj vortar-verkistoj. Li sola jam preparis la Persan-Esperantan version de tiu vortaro, kies publikiĝon ĉiuj atendas. Nazi Solat

kvankam vi estas maljuna laŭ vizaĝe
Sed staturo via monteskas
Starante kontraŭ hipokriteco de l' tempo.
Koro via estas diafana ĉielo
A. Zokai*

Antaŭ 20 jaroj estis la unua foje ke mi vidis lin. S-ro Azari kaj d-ro Pezeŝki (Dentisto, kiu min konatigis kun esperanto) parolis per stranga lingvo!! Post kelkaj monatoj s-ro Azari estis mia bona instruisto por instrui strangan lingvon. Li sen ofertis instruon al sia lernantoj kaj kuraĝigis nin paroli serioze.

Tamen ke li ne estante pli juna sed lia entuziasmo por lerni en diversaj kampoj ege impresis min eĉ hontigis min. Li ĉiam volis lerni kaj scii pli kaj pli senlace; tiu ankaŭ lernigis nin ke ĉiam estas tempo por lerni kaj ni ankaŭ devas fari tiel. Mi admiris/as lian potencon kaj klopodon speciale dum preparado de lia valora libro.

Kiam mi ekis unuajn paŝojn de preparado de lia vortaro por presi, ĉar li havis precizajn kaj diversajn vidpunktojn pri kompostado kaj pro sia pedanteco (skrupeco) eĉ li decidis lerni programon de komputilo (softvaro) por ke li pli precize kaj rapide ĉion enordigu.

Ankaŭ en sporto li ankoraŭ estas aktiva. Speciale en grimpado.

Fariba N.Maĝd

*- A. Zokai, Poem-kolekto de Tavalodi Az Kharestan (Naskiĝo el rubusejo), 3a ed. 1378, (2000) Tehran, Seda eldonejo, P. 17

Rememoroj de afganaj rifuĝintaj infanoj en Irano

Sopirante Revon

Al suno diru
Ne brilu
Al luno, ne lumu
Malantaŭ ĉiu ŝtono
Embuskas pafisto
Al infanoj diru
Al ludo ne venu
Al knabinoj diru
Ĉe la fonton ne alvenu
Malantaŭ ĉiu ŝtono
Embuskas pafisto
Al ĉiuj diru
Afganaj infanoj
Sur teron minoplenan
Metas siajn piedojn
Kaj post ĉia ĝojsalteto
Plu ne havas piedon
Al ĉiuj vi diru

Abdol Rahman Zokai



S-ro Abdol Rahman Zokai* aranĝis kaj publikigis libron en la jaro1997 entenanta skribaĵojn kaj desegnaĵojn de afganaj infanoj rifuĝintaj en Iranon. F-ino M. Fahmi, Esperantigis parton de la libro por niaj legantoj:

Mi aĝis ok jarojn kaj mi memoras la internan militon,en kiu la homoj batalis kontraŭ sia popolo aŭ najbaro kaj fratmortigadis. Tiu ĉi milito trudis plian damaĝon al la popolo, ĉar en milito kontraŭ Sovet-Unio la homoj almenaŭ ne batalis kontraŭ siaj najbaroj kaj fratoj, sed kontraŭ sia malamiko kaj celo estis libereco kaj elpelo de la malamiko. Sed post la venko de la milito, ekflamis la interna milito inter afganoj pri la regado kaj pliiĝis malfacilaĵoj de la popolo senpeka. Tiam mi estis ses-jaraĝa, sed mi bone vidis la suferon de la homoj kaj kelkaj el ili pro la milito kaj sangoverŝado ne kuraĝis eliri el la domoj kaj restis hejme. Mi havas maldolĉan memoraĵon ne forgeseblan. Iun tagon mia patrino vokis min kaj diris: "Fatemeh, iru alporti akvon el la fonto". Mi timante militon ne akceptis iri. La patrino sentante mian animstaton diris: "Ne timu, iru kun Momene (ŝi estis kaj mia amikino kaj najbaro), tagmeze eblus ke la milito ne esti aktiva. Mi ne eviteble iris kun Momene. Kiam ni alvenis ĉe la fonton kaj volis preni akvon, eksonis laŭta kuglo. Ni ambaŭ ektimis kaj haste plenigis niajn kruĉojn kaj rapidis hejmen. Pro la longa distanco multaj kugloj trafis kontraŭ teron ĉirkaŭ ni. Kiam ni alproksimiĝis al la domo, mia patro ade kriis: "Ĵetu la kruĉon". Ĉiakaze ni atingis hejmen kaj patro multe kverelis kun ni kaj disputis kun la patrino. Resume, tiu tago pasis kun mizero, ankaŭ semajnoj, monatoj kaj milito venis al sia fino. Ne nur ni sed ankaŭ la tuta popolo eltenis gravan suferon kaj multaj estis mortintaj. Kelkaj kiel ni devige vagadis kaj rifuĝis al fremdaj landoj. Ni ankaŭ decidis iri al Irano. Antaŭ la foriro mia fratino kun sia filino venis vidi nin kaj restis kelkajn tagojn ĉe ni kaj disiĝtempe ni multe ploris kaj adiaŭis kun ŝi.

En iu tago sunsubirtempe mia pli aĝa frato, kiu jam perdis siajn du infanojn infanaĝe kaj nur havis unu filinon, venis al nia hejmo kaj diris: "Morgaŭ nokte ni ekiros al Irano". Ni por pagi la lukoston de la aŭto vendis niajn vivrimedojn. Nokte kiam ni volis paki la objektojn, la najbaro kaj ŝia filino venis adiaŭi nin. Vere ilia disiĝo ne estis eltenebla por ni.

La postan tagon fininte la preĝon, ni enaŭtiĝis; la aŭto tre malbonodoris. Ni adiaŭis la landon, lando en kiu ja estis nia tuta ekzisto. Dum la vojo ni multe suferis kaj malsaniĝis, aparte la nevino tre malbone fartis kaj mankis d-ro por kuraci ŝin. Tolerinte ĉian mizeron ni alvenis al la limo inter Afganestano kaj Irano. Ĉirkaŭ 40 tagoj ni restis sub tendoj kaj multe suferis. En iu nokto pro la kriziĝo de nevina malsano, la frato devige turnis sin al kuracisto en fora distanco. La d-ro jam donis al li kelke da sekaj seromoj por forigi ŝian soifon. Ni miksante tion kun akvo faris solvaĵon kaj donadis al ŝi, kiam ŝi sentis soifon. Matene kiam ni vekiĝis, ni

ektrovis ŝin mortinta. Ŝia forpaso havis tre malbonan efikon sur la gepatroj kaj malsanigis ilin. Ĉiakaze, la postan tagon ni atingis al Irano kaj komence eniris la sanktan urbon Maŝhado kaj loĝis en gastejo por trovi ejon. La posedanto de gastejo disponigis al ni gas-kuirilon por povi almenaŭ infuzi teon sed neniu el ni povosciis uzi ĝin, do ni redonis ĝin. Mi kaj mia patrino kaj bofratino(edzino de mia frato) tiom malbone fartis, ke ni ne sciis kie ni estas kaj ade naŭzis kaj havis kapdoloron.

Post iom mia patrina onklo informiĝis pri ni kaj venis kaj kunportis nin al sia domo. Ĉirkaŭ 15 tagojn ni restis ĉe ili kaj tiam ni povis trovi domon por lui. Dume ni iom fartis pli bone. Post unu semajno patrina onklo kiun mi ne jam vidis antaŭe, venis el Tehrano kaj kelkajn tagojn restis ĉe ni. Vintro venis al sia fino kaj ni familie iris al brik-farejo kaj okupiĝis tie.

En la venonta jaro mi kaj mia bofratino skribis niajn nomojn en la klaso de Alfabetiga Movado kaj finis la unuan klason (sukcese). Pro la manko de la laboro kaj malalteco de la laborpago, miaj fratoj devige iris al Tehrano. Post unu jaro la patro diris: "Ni devas iri al alia loko". Mi devige forlasis la klason kaj iris al Malajero, urbo en provico Hamadano kaj denove iris al brikfarejo kaj ĉar la vetero estis tre malvarma kaj ade neĝis kaj pluvis, mi kun la patrino kaj miaj fratoj reiris al Tehrano kaj post unu semajno revenis.

Tiun jaron ni tre suferis, ĉar mi kaj mia eta frato devis kolekti ĉiujn brikojn faritajn de miaj patro kaj fratoj. Nefarunte tion oni grave punus nin. Aŭtune, kiam la brikfareja laboro finiĝis, ni denove revenis al Maŝhado, kaj mi iris al la klaso. Kiam mi finis la trian klason kaj komencis la kvaran, miaj tri grandaj fratoj iris labori en Tehrano. Mi kaj miaj gepatroj kaj la bofratino, kiu lastatempe estis naskinta filinon, kaj miaj kvar aliaj fratoj restis tie. Du el miaj fratoj tage teksis tapiŝon kaj nokte iris al la (alfabetiga) klaso. Mi ankaŭ iris al kvara klaso. Mia eta frato estis en unua klaso kaj alia frato estis sesjaraĝa. Unu el miaj fratoj kaj lia edzino por helpi la fratojn iris al Tehrano. Mi estis alkutimiĝinta al ilia filino, kaj la disiĝo multe min ĉagrenis.

Ni estis pretiginta nin doni ekzamenon, kiam mia patro denove decidis iri al Malajero. Mi multe persistis malhelpi aŭ almenaŭ kun mia eta frato resti en la hejmo de la patrina onklo, sed la patro ne akceptis kaj diris: "La laboron de brikfarejo senhelpe oni ne povas fari, ni devas iri kune." Mi kaj mia etfrato estis tre maltrankvilaj forlasi niajn lecionojn. Mi devige disiĝis el la lernejo kaj ĉi-foje kun du familioj de mia patrina onklo ekiris al Malajero. Ĉirkaŭ sep monatojn (t.e.) ĝis la fino de la aŭtuno ni laboris tie kaj poste pro la insisto de miaj fratoj ni ĉiuj iris al Tehrano. Tie ni iris al domo, kiun la fratoj estis luintaj. La domo estis tre malgranda kaj du etaĝojn havis, kun eta korto, en kiu nur oni povis meti kelke da bicikloj uzitaj por ir-revenado al agrikultura laboro. Kelk- monatojn ni restis tie. Poste ni luis alian lokon pli grandan. Post unu jaro mi prenis identigan karton de unu konato en Tehrano kaj komencis iri al lernejo. Du jarojn poste la posedanto de la domo rifuzis nin pro la vendo de la domo. Pro tio ni serĉis alian lokon por vivi komforte. Ni multe suferis kaj aŭdis malbonajn vortojn kaj multe sentis humiliĝon. Speciale oni multe mokis min kaj diris: "Vi venis kaj okupis nian landon!" Tiam mi vere ekdeziris, ke ni ne estus metintaj la piedojn ĉi tien !

Kiam ni translokiĝis, la nova domo estis tre malpura kaj fatraso-plena. Mi kaj la patrino kaj bofratino helpis purigi la domon, sed ĉar la domo estis tre malnova, ne fariĝis pura laŭ-dezire kaj ĉar ni ne kapablis lui la pli bonan, neeviteble akceptis ĝin. Nia kuirejo estis plena de skaraboj kaj gekoj. Ili min multe timigis. Du jaroj ni restis tie kaj mi finis la kvaran klason. Kiam mi volis enskribi mian nomon en la kvina klaso, la instruisto, s-ino Abbasi diris al ni kaj aliaj, kiuj lernis per alies (identigaj) kartoj: "Vi plu ne enskribu vian nomon, ĉar oni eblus veni el ministrejo kaj ekscii, ke vi lernas per falsaj kartoj kaj ili grave vin monpunos. Malgraŭ ŝia averto ni skribis nian nomon kaj finis la jaron sen problemo.

Trovi la domon pli konvenan ne estis facile. Oni postulis kaj luprezon kaj antaŭ-mon(sum)on. Fine ni povis kun mia dua frato, kiu havis du filojn trovi domon duetaĝan kaj prenis hipotekon. La suba etaĝo havis du ĉambron kaj unu kuirejon kaj necesejo estis apud la ĉambro. En la supra etaĝo estis unu kuirejo en kiu estis musoj. Post kelkaj semajnoj la posedanto postulis la luprezon. Mia patro diris : "En la kontrakto ni ne havis luprezon kaj vi ne aludis pri tio en la subskribita interkonsento". Sed la posedanto postulis dekmil tomanojn kaj la patro kontraŭis. La posedanto por la evakuo de la domo, donis limtempon de du tagoj. Ni denove fariĝis vaguloj kaj iris trovi domon. Aliflanke mi volis enskribi mian nomon en la sesa klaso. Ili diris, ke mi estas multaĝa, kaj ni ne akceptas vin kaj vi devas lasi la studadon. Aŭdinte tion mi multe iĝis maltrankvila.

Fine ni trovis alian domon hipotekpreni. Post kelkaj monatoj mi sukcesis daŭrigi la studadon en afgana lernejo kaj sentis min tre gaja studi sen nenies bonfaro, kvankam nenie estas kiel mia lando kaj ties lernejoj.

Fateme Mohammadi – la lenantion

**Presisto, eldonisto kaj poeto naskita en jaro1953.*

La Rolo de La Internaciaj Organizoj en Afganio

Mohsen Maĥmalbaf

Tradukis: (f-ino) Simin Emrani

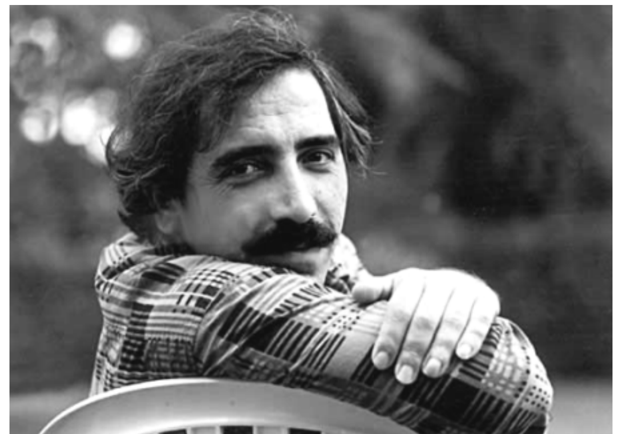
Mohsen Maĥmalbaf, renoma reĝisoro irana, verkis longan artikolon (pli ol 50 paĝojn) en la jaro 2001 titolita: "En Afganio Budho ne Detruiĝis, ĝi Disfalis de Honto". Ĝi jam tradukiĝis en dekojn da lingvoj. Kelkaj fragmentoj de la artikolo aperas ĉi-sube en nia lingvo. Pri biografio kaj kariero de Maĥmalbaf kaj teksto de unu el liaj famaj intervjuoj, vidu: n-ron 3 de Irana Esperantisto, printempo 2003, p. 3-5.

Estas dirite ke en Afganio aktivas 180 internaciaj organizoj. En Harat-urbo mi ju pli serĉis des malpli trovis. Mi iris al "La Ruĝa Kruco" sed, ili evitis respondi eĉ al miaj ne-politikaj demandoj. Finfine mi konstatis ke ilia rolo inkluzivas kelkajn aferojn:

1-Disdoni panon inter la agoniantaj malsatuloj.
2-Klopodi por libergi aŭ interŝanĝi la nordajn aŭ sudajn malliberuloj.
3-Elfari artefaritajn piedojn kaj manojn por la surmin-irintoj.

Sed krom la eta rolo de la internaciaj organizoj, la gejunuloj kiuj tiele venis (kaj aktivas), tre ravas min. Mi renkontiĝas kun angla dek naŭ-jara fraŭlino kiu elfaras artefaritajn manojn kaj piedojn. Mi demandas ŝin kial en tia junaĝo kiam ŝi devus vivi en la komforta eŭropo, ŝi venis al tiu ĉi malsekura lando en kiu ŝi eĉ ne povas promeni surstrate? Ŝi respondas: "La situacio iomete diferencas por mi. En Afganio kie la virinoj estas sub Bargao[1], mi laboras sen kaptuko en la oficejo kaj laborĉambro. **Sed responde al tio ke kial mi jam venis al Afganio, mi diras: ĉar tie ĉi mi estas utila kaj ĉiutage faras manojn kaj piedojn por la homoj, sed en Anglio ne ekzistas laboro kiu povus kontentigi min. Ekde kiam mi venis, kelkcent homoj (per piedoj kiujn mi faris) jam povas vojiri."**

Mi sentas ke la rolo de internaciaj organizoj estas ŝmiri iomete da ungvento sur profundajn kaj vastajn vundojn de afgana nacio, kaj nenio plu. D-ro Kamal Hosejn, la reprezentanto de UN jam hontas plu telefoni al mi, ĉar li ne povis eĉ preni vizon de Pakistano por mi. Mi rememoras lin kiam venis al mia oficejo kaj deziris kunlabori kiel vicreĝisoro ĉar li jam sentis vanecon pri sia



laboro. Kaj ankaŭ mi, kiu jam finis la film-faradon de ***"Vojaĝo al Kandeharo"***[2], same atingis al absurdo pri mia profesio. **Mi ne povas kredi ke la profundan oceanon de homara nesciado bruligos la flameto de iu raporto aŭ filmo. Kaj mi ne povas ekkredi ke iu 19jara angla fraŭlino povu savi landon kies popolo dum venontaj 50 jaroj devos perdi siajn manojn kaj piedojn pro senplane instalitaj minoj**. Do kial ŝi iras al Afganio? Kaj kial d-ro Kamal Hosejn malgraŭ sia senesperiĝo ankoraŭ raportas al UN? Kaj, pro kio mi faris tiun filmon? Aŭ kial mi skribas tiujn ĉi notojn? Mi ne scias, sed kiel Paskalo[3] diras, **la koro havas argumentojn, pri kiuj la racio nenion scias**.

NOTOJ:

1- Longa kaptuko por virinoj kovranta ankaŭ la vizaĝon kun malgranda punta parto antaŭ okuloj, tra kiu oni povas vidi.
2- El gravaj urboj de Afganio
3- Franca verkisto kaj filozofo/ 17a jarcento pK

FONTO:

MAĤMALBAF, Mohsen. *Didan va Nadidan* (Vidi kaj ne Vidi), Tehrano: Nej-eldonejo, 2002, 408 p., p. 273-331

Afgana virino, La plej mallibera virino en la mondo

Mohsen Maĥmalbaf Tradukis: (s-ino)Fariba N.Maĝd

Afgana socio estas patriarka socio. Oni eĉ povas pretendi ke la rajtoj de 10 milionoj de afganaj virinoj, kiuj konsistigas duonon da afgana socio, estas malpli ol tiuj de la plej malforta nekonata afgana gento. Rilate al la afgana partiarkio, neniun genton oni povas ekskluzivi.

La fakto ke Afgana virino, eĉ laŭ vidpunkto de Taĝikoj, ne rajtas partopreni en elektadoj, estas la plej malmulta parolo kiun oni povas aŭdi pri afganaj virinoj.



Post ekapero de Talebanoj, knabinaj lernejoj fermiĝis kaj ĝis longa tempo oni malpermesis la ĉeeston de la virinoj sur stratoj. Pli ĉagrena afero estas tio ke eĉ antaŭ Talebanoj, el ĉiu dudeko da afganaj virinoj, unu persono kapablis legi kaj skribi. Ĉi tiu statistiko montras ke afgana kulturo estis malebliginta frekventadon de 95 procentojn da virinoj al la lernejoj, kaj Talebanoj malebligis la restitan 5 procentojn. Do kial oni ne demandu pli realiste ke: "Ĉu afgana kulturo estas efiko de Talebanoj aŭ kaŭzo de ĝi?"

Mi kiam estis en Afganio, sur stratoj vidis virinojn sub Borgao[1], frekventantaj, butikumantaj kaj almozpetantaj, kompreneble ĉe butikoj kiuj vendis eluzitajn varojn. Tio, kio kaptis mian atenton, estis virinoj sub borgaoj sidantaj ĉe kolportvendistaj knaboj, kiuj lakis iliajn ungojn. Por longa tempo mi estis pensanta kial ili ne aĉetas lakon por uzi ĝin hejme? Poste mi komprenis la kialon: ĉar tio estis pli ekonomia: aĉeti lakon estas pli multkoste ol uzi ĝin por unu fojo. Mi diris al mi mem tio estas bona signo ke mallibera virino sub borgao ankoraŭ deziras vivi kaj beliĝi, kaj malgraŭ la malriĉeco ŝi ankoraŭ tiom pensas pri sia beleco. Sed pli poste mi rezultis, oni ne rajtas malliberigi virinojn en iu socio, medio, aŭ tradicia vesto kaj poste esti kontentaj ke "Ŝi ankoraŭ pensas pri sia beleco!" Tio, nur montras tion ke malgraŭ tiu ĉi malleberejo, afgana virino devas restigi sin akceptebla por sia edzo por ke ne estu tute forlasita (flanke de la edzo) kompare kun aliaj virinoj, kiuj estas ŝiaj havuoj[2].

Poligamio, kiun praktikas ankaŭ la pli junaj afganaj viroj, transformis domojn de multaj afganaj familioj al haremoj. Malgraŭ tio ke edziĝo bezonas pagi multan monon kvazaŭ oni volas aĉeti la virinon, tamen mi mem dum filmado vidis maljunulojn kiuj edzinigis sian 10-jaraĝan filinon al alia viro, kaj per la akirita mono, ili mem enpensiĝis edzinigi al si alian 10jaran knabinon. Kvazaŭ eta kapitalo iras de ies mano al alies mano por translokigi knabinojn de ĉi tiu domo al alia domo . Pro tio, la nombro de virinoj kies edzoj estas pli aĝaj ol ili mem, por 30 ĝis 50 jaroj, ne malaltas. Ofte ĉi tiuj edzinoj vivas en sama domo kaj eĉ en sama ĉambro unu apud la aliaj kaj ili ne nur cedas sed alkutimiĝas al la afero.

De Afganio kaj Pakistano mi kunportis multajn vestojn kaj borgaojn por filmado, multaj virinoj kiuj finfine kaj tre malfacile akceptis aperi en la filmo kiel amas-aktorinoj, anstataŭ la salajro volis ekposedi la borgaon. Unu el ili volis ĝin por geedziĝfesto de sia filino. Sed ĉar mi timis ke ankaŭ en Irano borgao fariĝu populara, al neniu mi donacis ĝin.

Unu-foje kiam mi iris al afganaj virinoj por ke ili ludu rolon en mia filmo, iliaj viroj protestis kaj diris: "Ĉu ni estas tiom senpudoraj ke ni ekspoziciu niajn virinojn". Mi diris: "Via virino estos sub borgao kiam ni filmos ŝin". Sed li respondis: "Do spektantoj povas imagi ke sub la borgao estas virino kaj tio estas sen-pudoraĵo". Kelkfoje mi demandis min mem: "Ĉu Talebanoj alportis borgaon aŭ borgao alportis Talebanojn? Ĉu politiko estas efika en ŝanĝado de kulturo aŭ kulturo efikas la politiksistemon?"

En Niatek kampadejo (rifuĝejo), situanta en Irano, afganaj migrintoj mem fermis publikan banujon por viroj kaj virinoj, argumentante ke eble kiam iu pasas preter la muroj de la banujo, sciante ke alia sekso estas nuda malantaŭ la muro, en-pekiĝu.

Nun-tempe en Afganio ne ekzistas kuarcistino, kaj se iu malsana virino volas diri sian problemon al kuracisto, ŝi devas iri al la kuracisto kun sia proksima parenco, ekz-e la filo, edzo aŭ frato por ke li diru ŝian doloron aŭ problemon al la kuracisto.

Ankaŭ ĉe geedziĝoj, anstataŭ la novedzino, ŝia patro aŭ frato devas diri la "Jeson".

NOTOJ:

1- Vizaĝkovrilo, kiun surmetas virinoj.

2- Ĉiu edzino de sama edzo nomiĝas havuo de la alia(j)edzino (j). Do eble " samedzulino" taŭgus por " havuo".

FONTO:

MAĤMALBAF, Mohsen. *Didan va Nadidan* (Vidi kaj ne Vidi), Tehrano: Nej-eldonejo, 2002, 408 p., p. 273-331.

Soci-ekonomia Partoprenado de Virinoj

(d-ino) Ŝirin Ahmad-Nia

La seksa malegaleco estas universala fenomeno kaj Irano ne estas escepto tiurilate. En la mondo, nur kvin percentoj da pozicioj kiel politikaj estroj kaj ĉef-direktoroj de ekonomiaj instancoj kaj grand-kompanioj kaj altaj postenoj ĉe internaciaj organizaĵoj apartenas al virinoj, dum fakte virinoj grandnombre laboras en diversaj ŝtataj organizaĵoj, administraj oficejoj kaj fabrikoj ĉefe okupiĝante en malalt-nivelaj kaj malalt-salajraj postenoj (Karl, 1995).

Nuntempe multaj homoj tra la tuta mondo emfazas pri la neceso de la virina partoprenado en diversaj aspektoj de soci-politika vivo de la socioj. Precipe, kiam oni parolas pri soci-politika kaj ekonomia evoluado mondskala, oni rekonas la gravan rolon de virinoj kiel la duono de la homaro sen kies helpo, la dezirata evoluado ne povus efektiviĝi.

Multaj opinias ke sen egala partoprenado de viroj kaj virinoj en ĉiuj aspektoj de la vivo kaj decidado-proceduro, neniam oni atingos al la reala demokratio. Partoprenado de virinoj povas okazi en diversaj formoj ekzemple en la formo de partoprenado en la nivelo de la familia vivo, samkiel en ekonomiaj, soci-kulturaj kaj ankaŭ politikaj formoj. Ju pli multe virinoj partoprenas en la sceno de ekonomia aktivado de iu nacio, des pli alte taksiĝas la nivelo de la soci-ekonomia evoluado de tiu nacio, ĉar lastatempe la procento de virinoj en la labor-merkato estas konsiderata kiel unu el la indikiloj de tia evoluado. Estas menciinde ke pli antaŭe oni gravigis la kvantajn aspektojn de virina aktiva partoprenado, tamen nuntempe oni ankaŭ pri-



Atenton! Virinoj laboras

atentas la kvalitan aspekton de ties partoprenado. Tio estas, oni pri-atentas ne nur al la nombro de envolvitaj virinoj, sed ankaŭ al tio ke ĉu ili partoprenas en decidaj aferoj aŭ ne. Fakte ekzistas reciproka rilato inter kvantaj kaj kvalitaj aspektoj de la partoprenado kaj oni juĝas la kvalitan eĉ pli grava (sama fonto).

Malgraŭ la senduba graveco de aktivado de virinoj soci-nivela, ankoraŭ estas sennombraj malhelpoj sur la vojo al tiu celo. Precipe kulturaj baroj sin altrudas al la efektiviĝo de la idealo. Tiaj baroj sin montras en la simplaj formoj, ekzemple la malhelpo kaj malakceptado de edzoj pri la laborado de iliaj edzinoj ekster-hejme. Ali-ekzemple ankaŭ iuj direktoroj de laborejoj kaj kompanioj malkonsentas enlaborigi virinojn preferante dungi virojn. En Irano, momente, la kiomo de virina senlaboreco estas relative duobla kompare al tiu de la viroj eĉ nun kiam

la nombro de alte-edukitaj virinoj jam tiel grande kreskis. La figuroj 1 kaj 2 kaj la ciferoj en la tabulo 1 prezentas faktojn pri la situacio de iranaj virinoj kaj klarigas iujn terenojn kie la malegaleco kun la viroj pli rimarkeblas.

Por kontraŭstari la problemojn sur la vojo de virina vasta soci-politika partoprenado, oni lastatempe emfazas sur strategioj kiel-ekzemple la "kapabligado" de virinoj. Tio, iu-difine signifas re-distribuadon de homa laborforto (Karl, 1995). Ali-vorte tio signifas komunan agadon por pli-altigi la soci-politikan konsciadon de virinoj kio baziĝas sur la memstariĝo kaj sin-kontrolado de ili. Tio celas ke virinoj povu pli efektive gvidi siajn proprajn vivojn, ne necese alies vivojn. Tiel ke ili povu atingi la kapablon interagi kun aliuloj ĉirkaŭ si por ke la favorataj ŝanĝoj efektiviĝu. La rezulto de tia "kapabligado" estos do akirado de pli da potenco, pli da memfido, kaj pli da kontrolo pri propraj enspezoj por virinoj. Tiu celo konsideriĝas ankaŭ kiel unu el la postulaĵoj de novaj naciaj evoluado-planoj.

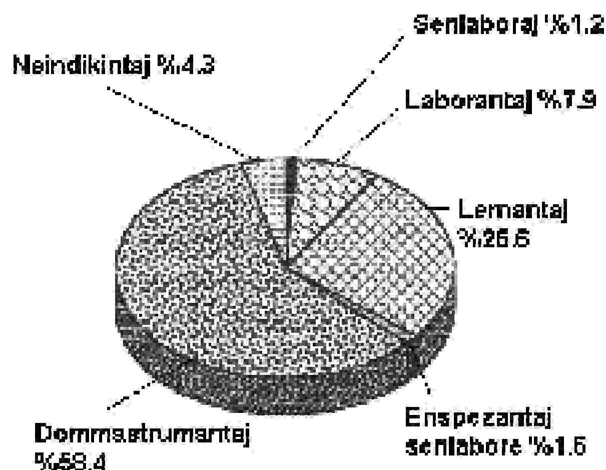
Tiun strategion ankaŭ forte subtenas kaj sekvas la tiel nomataj "ne-registaraj organizoj" de virinoj, kiuj lastatempe tiel grande kreskis en nombro ankaŭ en Irano (Markaze Omure Mosharekate Zanan, 2001). Ili sekvas tion pere de informado, kapaciigado, kaj organizado de virinoj nacie kaj internacie. Tiel oni deziras aliigi la ne-egalan staton inter viroj kun virinoj, pliigi la decido-povon de virinoj hejme kaj soci-nivele, kaj atingi pli grandan soci-politikan partoprenadon de virinoj mondskale.

Tabelo 1: Socio-ekonomiaj indikiloj pri seks-malegaleco en Irano

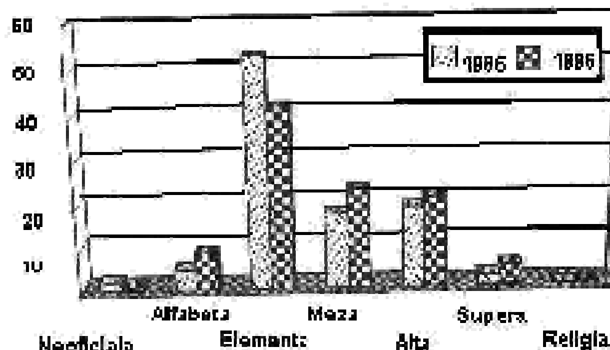
Indikiloj (%)	1988	1995	1997
Virina ekonomia aktivado kompare al viroj	11.6	13.9	14.3
Virinoj en ŝtataj postenoj	29.7	29.2	29.1
Alfabetaj virinoj	46.3	63.8	67.0*
Alfabetaj viroj	67.1	78.5	81.9
Akirita enspezo de virinoj	7.6	9.1	9.7
Akirita enspezo de viroj	92.4	90.9	90.3
Virinoj en parlamento	2	3.3	5.2
Viroj en parlamento	98	96.7	94.8

Lau la ĉi-jaraj statistikoj tiu percento jam atingis 80.

Figuro 1: Elcenta distribuo de virinoj laŭ aktivado-statpo en Irano: 1996 (fonto: ISC, 2000, p. 142)



Figuro 2: Elcenta distribuo de alfabetaj virinoj laŭ studnivelo en Irano: 1986 kaj 1996 (fonto: ISC, 2000, p.55)



FONTOJ:

-Irana Statistika Centro (ISC), Viĵegihaje Eĝtemai-Egtesadije Zanan dar Iran (Soci-ekonomiaj karakterizaĵoj de virinoj en Irano), Tehrano: Irana Statistika Centro, 2000, 300 p.

-KARL, Marilee. Women and Empowerment, Participation and decision making (Virinoj kaj Kapabligado, Partoprenado kaj Decidado), London & New Jersey: Zed Books Ltd, 1995, 173 p.

-Human Development Report of the Islamic Republic of Iran, 1999 (Raporto pri homa evoluado en Islama Republiko de Irano, 1999, Tehrano: Plan and Budget Organization & UN.

- Markaze Omure Mosharekate Zanan (Irana Centro pri virina partoprenado), Moŝarekate zanan va doŭlate haftom 1999-2002 (Virina Partoprenado kaj la Sepa ŝtato 1999-2002), Tehrano: Markaze Omure Mosharekate Zanan, 2001, 178p.

Rido kun la Granduloj

Rido kun la Granduloj estas titolo de perslingva libro entenanta mallongajn kaj dolĉajn rakontojn elektitaj el diversaj famaj verkoj de la persa literaturo kaj mistikismo. Jen traduko de kelkaj rakontoj kun la cito de la font-verko kaj ties verkisto:

La Soleco de Ŝahid Balĥi

Iu-tage Ŝahid Balĥi sidis kaj legis libron. Iu malklerulo proksimiĝis al li, salutis lin kaj diris: "Sinjora moŝto! Vi sidas sola!"

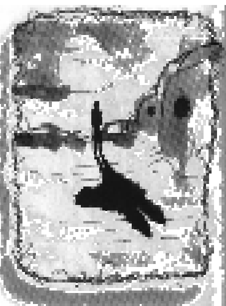


Ŝahid diris: "Nun, kiam vi alvenis, mi soliĝis ĉar via alveno jam detenis min de studado."

Citita el: *Ĝavame-ol-Hekajat* (Rakontujo), far Mohammad Oŭfi (12a jc.)

Taŭga respondo

Iun tagon Mir-Ali Ŝah alvokis al Moŭlana Banai. Kiam Moŭlana Banai troviĝis de malproksime, Mir-Ali Ŝah iel rigardis al li, kvazaŭ li ne konis lin. Kiam li proksimiĝis, Mir-Ali ŝah diris: "Banai! Tio estis vi? Kiam vi troviĝis de malproksime, mi imagis ke iu azeno venas."



Banai diris: "Ankaŭ kiam mi vidis vin de for, mi imagis ke iu homo sidas tie."

Citita el: *Badaje-ol-vagaje* (Novaj kaj Strangaj Okazaĵoj), far Zejn-od-Din Mahmud Vasefi (16a jc.)

La Frenezuloj de Basreo

Iam Bohlul Bagdadi estis en Basre-urbo. Oni diris al li: "Nombru la frenezulojn de Basreo!" Li diris "Tio estus sennombra, sed se vi diru ke mi nombru la saĝulojn, (tio eblus ĉar) ili estas tre malmultaj."

Citita el: *Latajef-o-Tavajef* (Ŝercaĵoj de Gentoj), far Moŭlana Faĥr-ed-Din Ali Safi (16a jc.)

Bona preĝo por Haĝĝaĝ

Iam en Bagdado ekaperis dervîŝo kies petoj tra la preĝoj ĉiam akceptiĝis flanke de dio. Oni sciigis tion al Haĝĝaĝ Jusef.



Li alvokis la dervîŝon kaj diris: "Preĝpetu ion bonan por mi".

La dervîŝo diris: "Ho dio! forprenu lian animon!"

Haĝĝaĝ diris: "Pro la Dio, kia estas tiu ĉi preĝo"?

La dervîŝo diris: "Tio estas bona preĝo por vi kaj por la tuta islamanaro."

Citita el: *Golestan* (Florejo), far Mosleh-od-Din Sadio (14a jc.)

Haĝo de Bajazid

Oni rakontas ke Bajazid Bastami diris: "Iu viro survoje venis ĉe min kaj diris: "kien vi iras?"

Mi diris: "Al (Mekko por) Haĝo." (Haĝo estas necesa pilgrimado por ĉiu islamano, kiu povas pagi la bezonatajn kostojn. I.a. la pilgrimanto devas rondiri ĉirkaŭ Kaabo, t.e. di-domo, sep fojojn.)

Li diris: "Kion vi havas?"

Mi diris: "Ducent derhamojn." (tiea monunuo)

Li diris: "Bonvole donu al mi vian monon kaj sepfoje rondiru ĉiekaŭ mi; via haĝo estas tio ĉi, ĉar mi (estas malriĉa kaj) havas edzinon kaj infanojn."

Bastami diras: "Mi tiel faris kaj revenis."

Citita el: *Tazkerat-ol-Oŭlija* (Biografioj de Kunuloj), far Farid-od-Din Attar (13a jc.)

Tradukis: (s-ino) **Behĝat Mamduhi**

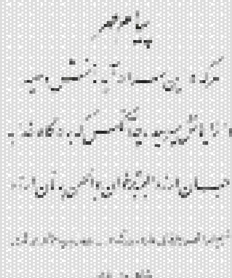
FONTO:

BARABADI, Mahmud (kompil). *Labĥand ba Bozorgan* (Rido kun la Granduloj), Bildoj far Ehsan Barabadi, Tehrano: Naŝr Tarh va Eĝraje Ketab, 2000, 96 p.

Ŝejko Abol-Hasan Ĥaragani, Altruista Mistikulo

Ahmad Reza Mamduhi

"Al ĉiu kiu envenas en tiun ĉi domon, donu panon kaj ne demandu lin pri lia kredo, ĉar tiu kiu valoras je vivo ĉe la trono de la dio, certe valoras je pano ĉe la manĝotuko de Abol-Hasan."



Tion li estis skribinta super la enirejo de sia ĥangaho (koleltiĝejo de sufioj, dervîŝoj kaj ŝejkoj)*

Ŝejko Abol-Hasan Ali-ebne Ĝafar-ebne Salman de Ĥaragano, konata je Abol-Hasan Ĥaragani (962-1033) estas unu el la renomaj mistikuloj de Irano kiun pleje karakterizas altruismo, asketismo kaj toleremo. Li i.a. estis samtempa kun alia tre fama mistikulo ŝejko Abu-Said Abol-Ĥejr (967-1049) [vidu: Irana Esperantisto, n-ro 6, vintro 2004, p. 21-25] kaj Abu Ali-ebne Sina, granda filozofo kaj medicinisto irana, okcidente konata je Aviceno (980-1037) kaj Naser-Ĥosro Gobadijani (1003-1088) renoma poeto, verkisto kaj esploristo de Irano. Ĉiuj ili vojaĝis al Ĥaragan-vilaĝo por viziti al Ĥaragani. Tio per si mem montras la grandecon de la mistikulo. Li naskiĝis kaj forpasis en Ĥaragano, vilaĝo proksima al Bastam-urbo en tiama Ĥorasano kaj nuna Semnan-provinco de Irano.

Majstroj de Ĥaragani

Konata estas lia diraĵo ke li neniam havis majstron homan:

Kaj li diris: "Min mirigas tiuj ĉi lernantoj, kiuj diras 'Ni iris ĉe la majstron' sed vi scias ke mi neniun prenis kiel majstron, ĉar mia majstro estis la dio, la benata kaj la supera, kaj mi estimas ĉiujn maljunulojn (majstrojn). [269]

Tamen li amegis pri Bajazid Bastami (m. 874), titolita kiel *soltan-ol-arefin* (la sultano de mistikuloj) kiun li neniam povus viziti fizike, ĉar kiam Ĥaragani naskiĝis, jam pasis ĉ. jarcento de Bajazida forpaso. Distanco inter Bastam-urbo kaj Ĥaragan-vilaĝo estas ĉ. 5 km, kaj Ĥaragani multfoje piede iris la vojon por atingi la tombon de Bajazid inspiriĝonte kaj trovonte respondojn al siaj demandoj.

Sian amon al Bajazid, li esprimis en multaj okazoj kaj diraĵoj, ekz-e:

Iutage li demandis lernanton: "Kio estus pli bone?" La disĉiplo diris: "Ne scias mi". Li diris: "La mondo plenus de viroj, ĉiuj kiel Bajazid". [464]

Por montri kiom multe Ĥaragani sekvemis Bajazidon pensmaniere, ni atentu al jenaj paroloj de ili du; kvazaŭ Ĥaragani estis plenumanta Bajazidajn postulojn. Barazid estis dirinta:

"Mia disĉiplo estas tiu kiu staru ĉe enirejo de la infero kaj prenu la manon de ĉiu kiun oni volas alporti en la inferon kaj sendu lin al la paradizo kaj mem iru en la inferon anstataŭ li."

Kaj Ĥaragani kvazaŭ responde al Bajazid diris:

Estus dezirinde se anstataŭ ĉiuj popolanoj, mi mortus por ke la popoloj ne deviĝus morti …

Estus dezirinde se anstataŭ ĉiuj popolanoj, mi puniĝus por ke ili ne deviĝus ekvidi la inferon …

Liaj Diraĵoj
Ĥaragani kiel Abu-Said ne tiel emis skribi pri siaj spertoj kaj trovitaĵoj. Tamen, denove samkiel okazis pri Abu-Said, aliaj inklinis kaj faris tion, t.e. surpaperigis liajn diraĵojn kaj/aŭ rakontojn pri li. La plej ampleksa kaj fama verko tia, titolas *Nur-ol-Olum* (Lumo de sciencoj) skribita far unu el liaj disĉiploj. La verkon redaktis kaj publikigis Moĝtaba Minovi, nuntempa irana esploristo, kune kun fragmentoj de aŭ pri Ĥaragani el aliaj literaturaj verkoj, plejparte el fama verko de ŝejko Farid-od-din Attar (1119-1229?), mem giganta mistikulo kaj poeto de Irano. La verk-titolo de Attar estas *Tazkerat-ol-Oŭlija* (Biografioj de Kunuloj) kaj ĝi servas bonege kiel klasika "Kiu estas kiu en mistikismo". Aliaj verkoj, el kiuj Minovi citis pri-Ĥaraganiajn skribaĵojn estas kiel: *Asrar-ot-Toŭhid* (La Sekretoj de l' Unueco), kompilita far Mohammad-ebne Monavvar inter 1179 kaj 1192, pri lia avo Abu-Said Abol-Ĥejr (967-1049), *Masnavije Manavi* (Spirituala Masnavio) far Rumi (1207-1273) [bv. vd. Irana Esperantisto, aŭtuno 2003, N-ro 5, Jaro 2, pp. 4-7], *Nafahat-ol-Ons* (Amikecaj Blovetoj) far Abd-or-Rahman Ĝami (1414-1492), persa poeto kaj mistikulo, kaj *Kaŝf-ol-Mahĝub* (Malkovro de Kovrito) far Abol-Hasan Hoĝviri. Plejmulto de diraĵoj de Ĥaragani cititaj en tiu ĉi artikolo elekiĝis el la valora kolektaĵo de Minovi. Tiajn citaĵojn distingigas numeroj en krampoj, kiuj montras paragraf-numeron en la verko.

Granda Altruisto
Unu el ĉefaj trajtoj de Ĥaragani eble estas abnegacio aŭ altruismo. Al ĉiu verko kiu enhavas liajn diraĵojn kaj/aŭ rakontojn pri li, neniel mankas divers-nuancaj materialoj montrantaj pri lia funda altruismo. Tio vere gravas ke kvankam li mem apartenis al la asketece suferemaj aŭ sinsuferigaj mistikuloj, li ĉiam angoris pri aliaj kaj deziris ke ili ne ensuferiĝu. Por plenumo de tia deziro, li tutpretis sinoferi, kiel ekz-oj:
Kaj li diris: "Matene kiam vekiĝas scienculo, li serĉas pri plua scienco; kaj la piulo serĉas pri plua pieco; kaj Abol-Hasan pripensegas atingigi gajon al la koro de frato. [159]
Kaj li diris: "Se de Turkujo ĝis Ŝamo ies fingron pikas dorno, tiu (fingro) estas mia; kaj ankaŭ se de Turkujo ĝis Ŝamo ies piedo ekfrapiĝas kontraŭ ŝtono, ties doloro estas mia; kaj se ĉagreno estas en koro, tiu koro estas mia." [86]
Kaj li diris: " Ho dio! Sendu vian mort-anĝelon por ke li forprenu mian vivon kaj mi forprenu lian vivon tiel ke oni forportu la kadavrojn de ambaŭ ni al la tombejo (kaj nenies alian vivon la anĝelo forprenivu)." [222]

Celante altruismon, li eĉ anoncis sian volon al la dio pereigi la paradizon kaj la inferon:
Kaj li diris (al la dio): "Mi neniigos la paradizon por vidi kien vi alportus paradizulojn, kaj mi neniigos la inferon, por vidi kien vi alportus la inferulojn." [130]
Ĉar li kredis ke nur tiel oni distingos verajn kredantojn:
Li diris: "Ho dio! Kio okazus se la infero kaj patradizo ne ekzistus por ke evidentiĝu kiu (vere) estas di-adorema." [144]
Li diris: "Mi tiel enpacas kun popolo ke neniam militis (kontraŭ ili) kaj kun mia memo (nafs) mi tiel militis ke neniam repaciĝis (kun ĝi)". [161]

Toleremo
Vastaj kaj malfermitaj pensmaniero kaj menso de mistikuloj estigas grandan toleremon ĉe ili ĝenerale, tamen rilate al Ĥaragani, tiu ĉi eco, malgraŭ asketeca vivmaniero de li mem, estas eĉ pli konsiderinda. Li, elektinte tre malfacilan kaj suferoplenan vojon al dezirato, ne malpravigas alies vojojn. Fakte, lia-krede laŭ-nombre de unuopaj homoj povas ekzisti ĝustaj vojoj al la celo:
Kaj li diris: "Oni ne povas nombri la vojojn al la dio. Kiom ekzistas homoj, tiom estas vojoj al la dio; sur ĉiu vojo, kiun mi iris, mi vidis homgrupon..." [151]

Amikeco
Amo kaj amikeco esas unu el la ĉefaj esencoj de mistikismo, kaj tia amo ampleksas ĉion kaj ĉiun. Fama poemo de Sadio (1184-1281) bonege montras la amplekson: "Mi amas la tutan mondon, ĉar tut-mondo estas Lia". Nun ni vidu kiel Ĥaragani esprimis sin ĉi-terene:
Kaj li diris: "Se amiko renkontas amikon, li vidas (gravigas) nur la amikon, ne vidas sin."
Certe por pure ami, oni devas forpeli la malon. Ĥaragani sekve de sia amego, ne povas imagi pli malbonan kaj pli malfacilan aferon ol malamado:
Kaj li diris: " En la mondo ne ekzistas pli malfacila afero ol tio ke vi malamu iun."

Scienc-rango ĉe la Mistikulo
Kvankam mistikuloj ĝenerale pli gravigas pri intuicioj, inspiroj kaj supernatureskaj fenomenoj kiel *karamat* (miraklaĵo) kaj

farasat (mens-legado), tamen Ĥaragani altestimis ankaŭ la natursciencojn, kaj kiel dirite, por ekz-o, li estimoplene sintenis ĉe Aviceno – plejeble tre alta simbolo de (natur) sciencoj ne nur tiutempa – kiam li vojaĝis al Ĥaragano por viziti Ĥaraganion. Jen du dirаĵoj de Ĥaraganio montrantaj lian fundan kredon al scienco kaj scienculoj:

Kaj li diris: "Se scienculoj diras 'mi', vi estu 'duon-mi', kaj se (ili estas) 'duon-mi', vi estu 'kvaron-mi'". [351] (En la persa originalo ekzistas ambiguo: la persa vorto por "mi" signifas ankaŭ malnovan pez-unuon egalan al proksimume 3 kg.)

Iam li diris al persono: "Kien vi iras?" Tiu diris: "Al Heĝazo (urbo en nuna Saud-Arabio kiu entenas ankaŭ urbon Mekko, kies pilgrimo t.e. haĝo, necesas por ĉiu islamano, kiu pagivas ties kostojn.)". Li diris: "Kion vi faros tie?" Tiu diris: "Mi serĉos la dion" li diris: "Kie estas la dio de Ĥorasano, ke oni devas iri al Heĝazo? Lia profeta moŝto, la paco estu super li, diris ke serĉu la sciencon eĉ se (por tion fari) vi devas iri ĝis Ĉinujo, (sed) li ne diris ke serĉu la dion". [367]

Renkontiĝo kun Abu-Said Abol-Ĥejr

Foje, kiam Abu-Said kune kun la edzino kaj la filo Abu-Taher, eliris sian loĝlokon pilgrimonte al Mekko (haĝo), survoje iris al Ĥaragano por viziti la ŝejkon. Estas dirite ke dum sia 3-taga restado ĉe Abol-Hasan, Abu-Said estimegante lin ne parolis ĉe li, dirinte ke li venis por aŭskultado.

Ĥaragani i.a., pri la pilgrimado, diris al li:

"Ho ŝejko, ni vidas ke ĉiu-nokte la kaabo rond-iras ĉirkaŭ via kapo, por kiu laboro vi iras al la kaabo, reiru, ĉar oni irigis vin por viziti nin, nun vi jam faris haĝon…Vi estas amato de la mond(anar)o". Ŝejko Abu-Said diris: "Ni iros al Bastamo (kie sin trovas tombo de Bajazid Bastami) por pilgrimado kaj revenos." [16]

La supran rakonton krom en *Asrar-ot-Toŭhid*, oni trovas kaj en *Kaŝf-ol-Mahĝub* (tradukita anglen far profesoro R.A. Nicholson (1868-1945), elp. Nikolson, p.(163) kaj en *Nur-ol-Olum*.

La Edzino ne Kredis je Li

Ĥaragani sendube apartenas al klerularo, kies edzinoj ne kredis je ili. Kiam Aviceno iris al Ĥaragan-vilaĝo por viziti lin, la edzino malferminte la dompordon, komencis malbondiri pri la edzo, kiu momente estis for por kolektado de brullignoj. Ŝejko Farid-od-Din Attar (1119-1229?), giganta mistikulo kaj poeto de Irano, en sia fama verko *Tazkerat-ol-Oŭlija* (Biografioj de Kunuloj), rakontas pri la vizito de Aviceno al Ĥaragani kaj la malbona sinteno de la edzino kontraŭ sia edzo. Ankaŭ Rumi (1207-1273) detale, per pli ol 100 verslinioj, bele rakontas la okazaĵon en la sesa kajero de unu el siaj ĉefverkoj, nomata Spirituala Masnavio (versoj 2044-2152): kiam Aviceno atingis al Ĥaragani, vidis ke leono portas la kolektitajn brullignojn por li. Post iom da interparolo, i.a. Ĥaragani diris: "Se mi ne tolerus tian vulpon (la edzinon), tia ĉi leono ne tolerus mian ŝarĝon!"

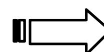
Patrino ĉe Ĥaragani

Ne multon oni skribis pri la gepatroj de Ĥaragani, tamen tra skribitaj diraĵoj kaj rakontoj oni povas bone kompreni ke li estis tiel valoriganta ilin kaj laŭ li ĉio kion oni faras por siaj gepatroj ne estas sufiĉa por rekompenci iliajn amojn, angorojn kaj zorgojn:

Estas citite ke la ŝejko diris: "Iam du fratoj vivis kun la patrino. Ĉiu-nokte iu frato okupiĝis servi al la patrino kaj la alia okupiĝis servi al la dio. Tiu persono kiu (ĉiam) okupiĝis pri servo al la dio, estis gaja pro la di-servado, (kaj iam) diris al la frato: "Ankaŭ ĉi-nokte bonvole lasu min servi al la dio." Tiu-nokte dum di-servado (kiam li) terenkuŝiĝis, li endormiĝis, (kaj) aŭdis vokon ke: "Ni jam pardonis vian fraton, kaj vin pardonis pro li". Li diris: "Tio estis mi, kiu okupiĝis pri di-servado, kaj li servis pri la patrino, (kaj nun) vi pardonas min pro li?" La voĉo diris: "Ĉar ni ne bezonas al tio kion vi faras sed via patrino neniel ne bezonas la servadon de via frato." [46]



Tombejo kaj statuo de Ĥaragani en Ĥaragan - Ŝahrud



Interparolo de ŝejko Abol-Hasan Ĥaragani

(citita de Minovi 1988 [664] el kolektaĵo en biblioteko Hanif Afandi en Solejmanijeo en Istanbulo/Turkio, n-ro 452)

Iun nokton post adorado kaj preĝoj al la Dio, la pura kaj la supera, ŝejko Abol-Hasan Ĥaragani ekparolis al dio pri siaj sekretoj kaj bezonoj kaj diris:
"Ho Dio! Morgaŭ ĉe la reviviĝa tago (resurekto), tiam kiam oni enmanigos al ĉiu, leteron pri ties agoj kaj montros al ĉiu el ili, iliajn faritaĵojn, kiam estos mia vico kaj mi trovos okazon, mi scias kian saĝan respondon eldiri."
Ĵus tiam, sekrete voko venis al li ke: "Ho Abol-Hasan, tion kion vi volas diri ĉe la kolektiĝa tago (resurekto), eldiru ĉi-tempe!", Li diris:
"Ho Dio! Kiam vi kreis min en la utero de la patrino, vi kuŝigis min en la mallumo de neiveco, kaj kiam vi estigis min, vi kunigis kun mi malsatan stomakon, tiel ke kiam mi ekestiĝis, mi ploris pro malsato, kaj kiam oni metis min en lulilon, mi pensis ke jam venis komforto, sed oni ligis miajn manojn kaj piedojn (per vindotuko) kaj lacigis min, kaj kiam mi fariĝis saĝa kaj paroliva, mi diris min jam mi estos libera, (tamen) oni disponigis min al instruisto, kaj per ĝentiliga bastono kvazaŭ mortigis min kaj mi timegadis lin, kaj kiam mi pasigis tion, vi regigis pasion super mi tiel ke pro intenso de pasio mi ne povis priatenti alian aferon, kaj kiam timante adulton kaj pek-punon mi nuptis virinon, vi estigis gefilojn al mi kaj metis ilian amemon en mian enon, kaj (tiele) vi pereigis mian vivon ĉagrenigante min pri iliaj manĝaĵoj kaj vestaĵoj, kaj kiam mi transpasis tion, vi allasis maljunecon kaj malforton al mi kaj lasis doloradon al miaj membroj, kaj kiam mi transiris tion mi diris al mi eble kiam la morto atingu min, mi komfortiĝos, (sed) vi kaptigis min per mort-anĝelo tiel ke li glave kaj sendomaĝe forprenis mian animon (vivon) sekve de cent suferigoj, kaj kiam mi transpaŝis tion vi enmetis min en malluman tombon kaj en tia mallumo kaj neiveco vi sendis du noblajn personojn (anĝelojn Nakiro kaj Monkero, kiuj demandadas ĵus-entombigitojn ĉe unua nokto postmorta) ke: "kiu estas via dio kaj kio eatas via religio?" kaj kiam mi liberiĝis de tiu repondado, vi levis min el mia tombo, kaj en tiu ĉi tempo kiam vi starigis min en la malvarmo de reviviĝa tago kaj anstataŭ envio kaj pentiĝo vi enmanigis al mi mian leteron ke: 'Legu vian libron (leteron)!'

Ho dio! Mia libro estas tio, kion mi ĵus diris, ĉio ĉi baris min al via obeado, kaj pro multaj malfacilaĵoj kaj suferoj, mi ne plenumis la necesan servadon al vi; (tamen) kiu malhelpas vin por postmorta pardonado kaj pek-nuligado?"

Voko venis ke: "Ho Abol-Hasan! Mi pardonis vin pro miaj donemo kaj pardonemo."

FONTOJ:

1-MINOVI, Moĝtaba. *Ahval va Agvale Ŝejĥ Abol-Hasan Ĥaragani* (Statoj kaj Diraĵoj de Ŝejko Abol -Hasan Ĥaragani), Tehrano: Tahuri, 1988 (4a eld.), 181 p.
2-ESTELAMI, Mohammad. *Bajazid va Ĝonejd* (Bajazid kaj Ĝonejd), elektaĵoj el *Tazkerat-ol-Oŭlija* far Attar, Tehrano: Amir-Kabir, 1983 (3a eld.), (1a eld.: 1956), 32 p.
3- Encyclopaedia Iranica, Center for Iranian Studies, Columbian Univrsity, New York, London, Boston, Melbourne and Henley: Routledge & Kegan Paul, (la dato ne menciita), Vol. 1, Fascicle 4, p. 378.
4-MEJHANI, A.S. *Asrar-ot-Toŭhid* (La Sekretoj de l'Unueco), Diraĵoj de kaj rakontoj pri Ŝejko Abu-Said Abol-Ĥejr, kun 15-paĝa enkonduko far d-ro Ali Asgar Halabi, Tehrano: Safi-Aliŝah, 1997, 310 p.
5-http://www.farhangsara.com/fkharaghani.htm
6-http://www.uwaiysi.org/features_archive/2002_jun.html

Kelkaj diraĵoj de ŝejko
Abol-Hasan Ĥaragani

(cititaj el Minovi 1988. La numeroj en la krampoj montras paragraf-numeron en la libro)

Kaj li diris: "La viroj ne parolas de tie kie ili estas, ili venas pli malsupren por ke aŭskultanto povu kompreni (ilin). [272]

Kaj li diris: "Viroj kiuj supreniras (sukcesiĝas), per pureco (boneco) ili supreniras, ne per multeco de laboro." [290]

Oni demandis: "Kiu estas mistikulo?"
Li diris: "Mistikulo estas kiel birdo, kiu avidante nutraĵon eliris el la nesto, kaj netrovinte ĝin, volis reiri la neston kaj ne trovis la vojon, restis en konsterno kaj deziras iri hejmen, (tamen) ne povas." [539]

Ŝebli diris: "Mi deziras ke mi ne deziru (ion)", kaj li (Ĥaragani) diris ke: "Ankaŭ tio estas iu deziro". [520]

Kaj li diris: "Popoloj estas tri grupoj: unu (grupo) neĝenite de vi, ĝenas vin; kaj unu se ĝenite de vi, ĝenas vin; kaj unu kiun se vi ĝenas, ne ĝenos vin. [413]

Kaj li diris: "Kiom multe da homoj, kiuj vojiras sur la tero sed estas mortintaj; kaj kiom multe da homoj dormintaj sub la tero, kiuj estas vivantaj. [417]

Oni demandis lin: "Ĉu vin timigas la morto?" Li diris: "La mortinto ne timas morton; kaj ĉio per kio Li timigis popolojn pri la infero, ne estas (eĉ) ereto de tio, kion mi jam gustumis, kaj de ĉio, kion Li promesis al la popoloj pri la komforto (paradizo) mi ne deziras (eĉ) ereton. [462]

Kaj li diris: "Preĝado kaj fastado estas grandaj (aferoj), tamen pli bone estas eligi el la koro orgojlon, ĵaluzon, kaj avidon." [386]

Kaj li diris: "Lanajn vestaĵojn havas multaj, (sed) la kora honesto estas havinda; kian utilon havus vestaĵo? Se (nur) per havado de lanvestaĵoj kaj manĝado de hoedeo (pano) oni povus viriĝi (grandanimiĝi), azeno devus esti viro (grandanimulo), ĉar ĝi kaj havas lanvestaĵon (ŝarĝoselon) kaj manĝas hordeon." [372]
(sufioj vestis – kaj iuj el ili ankoraŭ vestas - lanaĵon, kaj laŭ multaj, deveno de la vorto *sufi* en la araba lingvo estas *suf*, t.e. "lano").

L' Amikino

Grandioza estis ŝi,
kaj el loĝantaro de l' hodiaŭ',
Rilata al ĉiuj vastaj horizontoj estis ŝi,
kaj kiom bone komprenanta la dirtonon de l' akvo kaj ter'.

Ŝia voĉo
kiel tristo, angoris de l' realo,
kaj ŝiaj palpebroj
al ni montris
la puls-vojon de l' elementoj,
Kaj ŝiaj manoj
foliumis
la pur-aeron de malavar',
kaj al ni puŝis
afablon.

Ŝi estis kiel sia soleco,
kaj ŝi interpretis la plej ameman kurbon de sia temp',
por spegulo,
Kaj pluv-stile ŝi plenis je l' freŝeco de l' ripet',
Kaj arbo-stile ŝi disvastiĝis
en la lumo-kreskejo.
Ĉiam ŝi vokis l' infanecon de la vento.
Ĉiam ŝi nodis afablo-ŝnuron
al la akvo-klinko.
Ŝi iun nokton
Tiom precize praktikis por ni
la verdan preĝon de l' amo
ke ni ektuŝis la emocion de l' tersurfaco,
kaj ni freŝiĝis kiel la dialekto de sitel-akvo.

Kaj multfoje ni vidis
kun kiom da korboj
ŝi iris por kolekti la beraron de bon-novaĵoj.

Tamen tio ne okazis
ke ŝi eksidu kontraŭ la verŝajno de kolomboj,
kaj ŝi iris ĝis la rando de l' nenio,
Kaj ŝi ekkuŝis malantaŭ humoro de l' lumoj,
kaj ŝi neniom pensis
kiom solaj restis ni
por manĝi pomon
inter konfuzo de pord-prononcoj.

De Sohrab Sepehri (1928-1980) pri Forug Farroĥ-zad pro ŝia ne atendita forpaso

Tradukis: d-ro Kejhan Sajjadpur

Floroj el "La Florejo" de Sadio

Unu el la plej interesaj partoj de la libro "Golestan" estas ĝia enkonduko. Sadio en tiu relative longa parto, post kelkaj vortoj pri la dio, la profeto kaj printempo, priskribas kial kaj kiel li verkis la libron. Kelkaj partoj de tiu ĉi enkonduko estas elektitaj kaj elpersigitaj por aperi ĉi-numere en tiu ĉi rubriko.

Dankon al Dio, la plej glora kaj la plej valora, kies obeado proksimigas al Li la korojn kaj kies dankado multobligas Liajn favorojn. Ĉiu spiro enirante vivon daŭrigas kaj elirante animon plezurigas; do du favorojn de ĉiu spiro oni ricevas kaj pro ĉiu favoro danki devas.

Kapablas kies manoj kaj lango,
Danki Lin laŭ Lia dia rango.
...
Estas pli bone ke la preĝanta homo,
Pardonpetu de Dio pro sia manko,
Alie neniu laŭ lia merito,
Kapablas esprimi sufiĉe da danko.
...

Al tapiŝanta eosta vento Li ordonis etendi verdan tapiŝon kaj al mamnutranta printempa nubo Li diktis kreskigi sur la lulilo-tero infaneskajn plantojn. La arbojn Li vestis per verda folio-robo kiel Noŭruza* vesto kaj pro alveno de printemp-sezono sur infaneskaj branĉoj Li surmetis ĉapelon de burĝono.

Kansuko fariĝas dolĉa sukero per lia forto kaj daktilkerno fariĝas alta palmo per lia varto.

Nubo, vento, luno, suno kaj ĉiel' laboras,
Por ke vi gajnu panon kaj ne manĝu neglekte,
Ili ĉiuj por vi okupatas kaj obeas,
Ne estas juste se vi ne obeu respekte.

Tradukis: d-ro Kejhan Sajjadpur

*Noŭruzo: Laŭvorte signifanta "Novtago", ĉar ĝi estas la unua tago de la novjaro laŭ la irana kalendaro. Ĝi fakte estas la unua tago de printempo (21a de marto), kiun Irananoj festas tradicie de jarmiloj antaŭe, i.a. per vestado de novaj vestoj.



Ruzo kaj truko de la virino!

Tradukis: (f-ino) M. Fahmi

En malnova tempo, estis viro, kiu havis kvar edzinojn*. La edzinoj estis ruzaj unu pli ol la alia, kaj ĉiu el ili iel trompis kaj priplukis lin. La viro tiom estis sofukiĝinta (laciĝinta) de iliaj ruzaĵoj, ke fine li ellasis ilin kaj ekvagadis tra la urboj por vidi, aŭdi kaj kompili rakontojn pri la virinaj ruzaĵoj kaj fari libron el tio sub la nomo de '*virina ruzeco*' kaj tiele elverŝi ĉion el sia koro.

La viro ekis iri en la urbojn, ade promenis, vidis kaj demandis, ĝis li ekvidis sin kolektinta grandan libron pri la hipokreteco de la virinoj. Li intencis reiri al sia urbo. Trapasante la urbojn li alvenis al Esfahano. Estis sumero kaj la vetero estis varma. La mizera viro tro laca de pied-irado, vidis pordegon de riĉula domo kun peronoj ambaŭ flanke. Li iris kaj eksidis sur unu el ili. Apenaŭ li estis sidanta, ke la pordo de la korto restis ne para kaj tra ĝi ekaperis la kapo kaj kolo de virino tre bela.

La viro malgraŭ sia abomeno kontraŭ virinoj vidante ŝin transformiĝis en alian anim-staton, senvole ekstaris kaj salutis. Ankaŭ la virino vidante la palan vizaĝon de la viro konstatis, ke la saluto ne sensignifa estis. Ŝi klinante la kolon respondis al la saluto kaj demandis pri li kaj lia laboro.

La viro, kies buŝo jam saliviĝis vidinte la virinon, respondis: "fremdulo en via urbo! Ĵuras mi, la virinoj tiom trompis min, ke mi ade vagas tra la urboj por skribi tion, kion mi per miaj propraj okuloj vidas kaj de la popolo aŭdas pri virinaj ruzaĵoj. Post la reiro al mia urbo mi faros libron el tio, por ke ĉiu sciu kiaj ruzulinoj ili estas".

Kiam la virino aŭdis tiujn vortojn, diris en sia koro (ĉe si): "En plagon mi ĵetos vin, ke vi plu ne kuraĝos enmeti la piedon en niajn ŝuojn (enmiksi vin en nian aferon)." Poste ŝi diris al li: "Kial ĉi tie vi sidis? Bonvolu veni en la korton, ne timu, krom ni neniu estas en la domo. La viro de-dion-peteganta (dezirege), sekvis ŝin. Ili ambaŭ eniris ĉambron. La viro vidinte la lokon konvenan volis elmontri la amon, sed la virino ne permesis kaj diris: "Vidu, ni estas solaj en la domo, sidu iom mallaciĝi". Poste ŝi iris kaj kun du bovloj da ŝorbeto revenis kaj metis unu el ilin antaŭ lin kaj la duan ŝi tenis en la mano. La viro por atingi la celon kiom eble plej rapide unuspire fortrinkis la ŝorbeton kaj ankoraŭ li ne metis la bovlon surteren ke la pordo-frapo de la korto eksonis. La virino aŭdinte tion frapis al si la kapon kaj diris: "Dio umu vin!"

Kiam la viro vidis la embarasitan virinon, diris: "Damo, kio okazis, kiu frapas la pordon?"

La virino respondis: "Ho ruiniĝinta domo! Ah, bone estus se viaj piedoj estus rompitaj kaj vi ne estus enveninta; estas la edzo. Nu, ne atendu, tuj eniru en tiun komodon kaj restu silenta, se li vidu vin, la plej granda peco de vi, estos via orelo (li diserigos vin)". La mizera viro embarasita, enŝoviĝis tuj en la komodon kaj tenis al si la spiron en la brusto

(eĉ spir-sonon ne eligis). La virino haste ŝlosis la komodon kaj iris malfermi la pordon de la korto. Kaj revenis kun la edzo.

La timanta viro rigardis tra la fendeto “Ho vah! Kia edzo, kvazaŭ blanka monstro”. La edzo enirinte la ĉambron ekis: “Por kiu vi tuf-tranĉita (senhontulino), havigis tiun ĉi ŝorbeton? Post mi, kiu venis ĉi tien?”

La virino elmontrinte sin maltrankvila kaj pentema, diris: “ Ho viro, vi vere bone konas min, kaj vi scias ke mi nek perfidis nek perfidos vin; post via eliro, mi venis fermi la pordon post vi, ke iu grandaĉa fiviro perforte ekenvenis kaj volis malvirtigi min. Mi estis sola, do mi devige lin regalis ĝis vi venu. Ade mi petis la dion, ke vi alvenu kiom eble plej rapide kaj punu lin. Dank’ al dio, realiĝis mia peto.

La viro aŭdinte tion ĵetis rigardon al ĉirkaŭo kaj indigne minacis: "Kio? Kie estas tiu friponulo? La virino aludis al la komodo kaj diris, li estas kaŝita en ĝi. La edzo ekkriis: "Glavon mian alportu por venĝi lin. La virino saltis angulen kaj elprenis la glavon de sur la komodo kaj venis antaŭ la edzon kaj staris, sed kiam la viro etendis la manon kaj prenis la glavon, la virino ekridis kaj diris:"Vi forgesis la veton de brusto-osto (ia memor-ludo inter du personoj, kio komenciĝas per ekrompo de brusto-osto de ĵus-manĝita kokinaĵo far la ludontoj, kaj finiĝas kiam iu malgajnonte prenas de alies mano ion ajn)!”. La viro vidinte sin tiel facile malgajninta, mirkonsternite restis senmova por kelkaj sekunderoj, kaj poste ekĵetis la glavon, kaj ofendite eliris el la domo kolere.

Kiam la virino certiĝis pri eliro de la edzo, venis al la komodo kaj malfermis ĝin kaj ekvidis la viron, kiu estis sveninta! “Ho ve, Dio kompatu” ŝi diris kaj plu ne atendante, tro pene elirigis la viron kaj akvon ŝprucis sur lian vizaĝon. Kiam li venis al si (konsciiĝis) kaj bonfartiĝis, la virino diris: "Nu, stariĝu, baldaŭ alvenos mia edzo, ne prokrastu”.

La viro kun bedaŭro rigardis ŝin kaj diris: "Virino febla, Dio ne pardonu vin, kia truko estis tiu ĉi, kiun vi altrudis sur min?”

La virino respondis: “Ĉu vi mem ne diris, ke vi volas ekscii pri la ruzaĵoj de la virinoj? Nu, tiu ĉi estis iu artifiko, kiu estis necesa por la fino de via libro, iru kaj ne forgesu, ke la ruzaĵoj de virinoj ne estas unu aŭ du (malmult-nombraj)!


Far Elahe Ŝadidi

Fonto:
Golaga (perslingva satira revuo), Aŭgusto 2003, n-ro 5, Iranaj rakontoj, kompilita kaj verkita de Sejjed Abolgasem Ŝirazi, Elektita de Valiollah Dorudian

Abjane-Vilaĝo: Vivanta Muzeo



Asad Mahbub

La Situo
Abjaneo, unu el la plej famaj vilaĝoj de Irano, situas en Esfahan-provinco, 38 km-ojn nord-oriente de Natanz-urbo, kaj 18 km-ojn de la vojo konektanta Natanzon al Kaŝan-urbo. La vilaĝo, 2500 metrojn super la marnivelo, konstruitas sur nord-okcidenta deklivaĵo de Karkas-monto; supre de 25 km-ojn longa kaj verda valo de Barz-rud (Barz-rivero).

La Klimato, Agrikulturo kaj Bredado
La klimato estas malvarma – ĉefe pro la alteco de montara regiono, sur kiu la vilaĝo trovas sin - kaj ekzistas sufiĉa akvo, kaj rivere kaj fonte, por ĝuigi al la loĝantaro fruktodonan agrikulturon. La ĉefaj kultivaĵoj de la loko estas pomo, pruno, tritiko, terpomo kaj alfaalfa. La plej bredataj animaloj en Abjaneo estas kaproj, sed oni bredas ankaŭ ŝafojn kaj aliajn brutojn – kio estas unu el la ĉefaj ekonomi-rimedoj de la vilaĝo. Virinoj teksas tapiŝojn nur en malgranda kvanto. Ili ankaŭ faras giveojn* (t.e. teksitaj ŝuoj kotonaj).



Historiaj Valoroj
Kiel jam trovite de la fakuloj, unu el la plej efikaj metodoj por konservado de historiaj konstruaĵoj kaj kvartaloj, estas vivantigi ilin per injektado de realaj kaj ĉiutagaj funkcioj, ekz-e se malnovan domon historie valoran oni transformu en gastigejon, aŭ vendejon, la okupantoj mem ĉiam zorgos pri ili, ĉar la laboro ilia postulas tion. Abjaneo, tute nature konserviĝis tiel ĉi! Ĝi fakte neniam malpleniĝis de loĝantoj, do ĉiam prizorgatis kaj restis sana. Unesko registris Abjaneon kiel historian vilaĝon, ene de kiu la malnova Irano ankoraŭ videblas. Notinda karakterizaĵo de Abjaneo estas tio ke kaj la fizika medio kaj la vivmaniero de la loĝantaro bone konserviĝis dum longega periodo. Eble unu el la ĉefaj kialoj por tio estas ties lokiĝo for de ĉirkaŭaj urboj, kio eble malmultigis inter-agadon de la vilaĝo kun la ekstera mondo. Sekve, nun ĉio en la vilaĝo verŝajnas originala kaj malnov-stila. Samo validas ankaŭ pri ceremonioj, kostumoj kaj … la dialekto. Ĉio ĉi igas Abjaneon unika relative al plejmulto de aliaj iranaj vilaĝoj, kiuj pro influiĝo de la proksimaj urboj, tuj urbeskiĝis, kaj forgesis pri la origina stato de si.

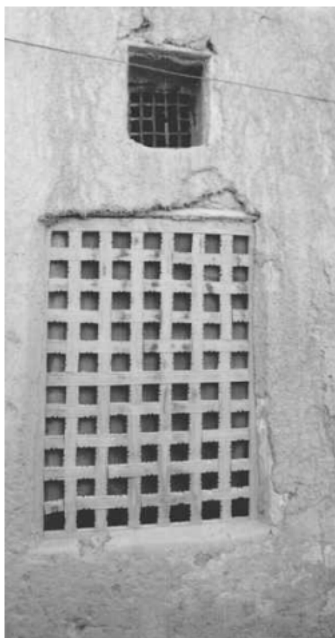
> **En Abjaneo oni povas vidi la plej altan gradon de adaptado inter homo kaj la medio.**

Planado kaj Desegnado
La vilaĝo estas formiĝinta laŭlonge de la rivero, por ĝui maksimuman sekurecon kontraŭ inundoj, lokaj ventegoj kaj atakoj de malamikoj. Krome, ankaŭ tri kasteloj estis konstruitaj por defendado de la vilaĝo. La domoj estas tiel dense konstruitaj ke ekzistas nur tre mallarĝaj aleetoj; ĉio ĉi ankaŭ utile helpas la loĝantaron kontraŭ la malvarma klimato. Tiu-cele ankaŭ la someraj kaj vintraj ĉambroj arkitekture diferencas unu de la alia. La situo de la vilaĝo sur la deklivaĵo, rezultis en deklivaj vojoj kaj ŝtupar-forma dom-konstruado, sekve de kiu, tegmento de domo estas la korto por la alia domo.

Konstru-materialoj
Ĝenerale, daŭremajn arkitekturaĵojn garantias restemaj konstrumaterialoj. Certe ĉia klimato postulas tre specialan materialaron, se la celo estas longdaŭreco de konstruaĵoj. Ĝuste tial iam domoj aĝas multe, aliam malmulte. En Abjaneo, material-elekto por konstruado, sekve de ties longa historio kaj spertado, estis/as tre taŭga kontraŭ la lokaj klimat-trajtoj. Ekz-e la konsisto de la brikoj estas tia ke ju pli multe la pluvoj malsekigas ilin, des pli fortikiĝas ili. Do la ofta pluvado de la loko ne nur ne difektas konstruaĵojn, sed eĉ pli fortigas ilin.

Laŭ-klimata Planado kaj Orientiĝo
Precipe en malnovaj tempoj, kiam ne ekzistis la modernaj divers-specaj varmigiloj aŭ malvarmigiloj, laŭ-klimata desegnado kaj planado vivo-gravis. Do plej ĉefa faktoro formanta konstruaĵojn, ĉu en skalo de unu domo, ĉu en skalo de la tuta vilaĝo aŭ urbo, estis (aŭ devis esti) klimataj karakterizaĵoj de la loko. Tial, en malvarmaj regionoj, domoj emis pli-proksimiĝi unu al la alia, kio estigas mallarĝajn kaj malmultajn aleojn, kaj male en la varmaj regionoj ĉiu domo, kaj eĉ eroj de sama domo, devas distanciĝi de la aliaj, por enlasi plej multan venton, aŭ aer-fluon.
Abjaneo, situante en malvarma montara regiono, krom ĵus-diritaj punktoj, utiligado de sunlum-varmo tre tre gravas. Tial, cele al la plej multa ensorbado de sunenergio, la domoj direktitas al oriento estigante – aliflanke – tre harmonian kaj tutecan formon por la vilaĝo.

Seksdifinaj Pordo-frapoj
La ornamitaj lignaj enir-pordoj de la domoj ĉefe estas du-klapaj, ĉiu el kiuj surhavas frapilon por iu sekso – unu specifa frapil-formo por la virinoj, ali-forma por la viroj. Tiel, samkiel okazas en multaj aliaj vilaĝoj iranaj, la domanoj povas distingi de la frap-sono, ĉu la pordofrapanto estas viro aŭ virino, kaj laŭ tio prepari sin por la renkontiĝ-maniero. Flanke de multaj dom-enirejoj ekzistas malgranda masonita benkaĵo, sur kiu kaj la preterpasantoj lacaj povas ripozeti minutojn, kaj la loĝantoj mem povas sidi ekster la domo por vario.



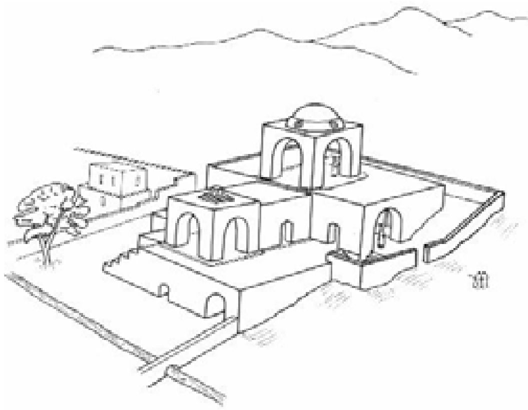
Socia Kohereco
Kompare kun aliaj partoj de la lando, Abjaneo havas plej malmultajn analfabetojn kaj abjaneanoj speciale zorgis delonge pri la edukado de la knabinoj. En aliaj regionoj de la lando, precipe en vilaĝoj, ĝis antaŭ nelonge, eĉ alfabetiĝo de knabinoj ĉu en la lernejoj ĉu eĉ en la domoj ne estis akceptata per la socio.

Ankaŭ socia kohereco en Abjaneo estas konsiderinda. Ekz-e la enspezo gajnita de certaj kultivaĵoj, ĝis la 60a jardeko estis destinita por la plibonigado de sociaj komunaĵoj.

> **Tiu ĉi rimarkinda vilaĝo, malkiel multege de aliaj vilaĝoj iranaj, konservis siajn malnovajn ecojn – kostumajn, dialektajn, ceremoniajn, arkitekturajn - ĝis hodiaŭ, malgraŭ tio ke ĝia loĝantaro relative al la aliaj vilaĝoj, eble estas la plej alte studinta eĉ universitatnivele, ĉu enlande ĉu eksterlande.**

Konservemo pri Tradiciaĵoj
La plejmulto de la domoj, konstruitaj sur la deklivaĵoj, konsistas el tri aŭ kvar etaĝoj kun balkonoj kaj latisaj fenestroj, kio donas allogan aspekton al la vilaĝo regata per okra koloro de konstru-materialoj. Krom tio, la plej identigaj karakterizaĵoj de la vilaĝo estas la ekzisto de malnovaj konstruaĵoj kaj la konservemo de la loĝantaro pri la dialekto, kostumoj kaj multege de diversaj ceremonioj tradiciaj. Se temas pri la vestaĵoj, la viroj ankoraŭ vestas tre malstriktajn pantalonojn nigrajn, dum la virinoj surmetas longajn plisitajn jupojn kaj allog-kolorojn bluzojn kun fendoj ĉe ambaŭ flankoj. Ili kovras la harojn per foldita kvadrat-kaptuko.

Antikva Fajro-templo
En la mezo de la vilaĝo staras la restaĵoj de zoroastra fajro-templo (perse: *ataŝgah*, laŭvorte "fajrejo"). La templo, kion oni ankoraŭ nomas *ataŝgah*, datiĝas je Sasanida periodo, t.e. 226-636 p.K. Laŭ *Maxime Siroux*, elp. Maksim Siro, kiu komplete priskribis la konstruaĵon, la templo (bv. vidu la desegnaĵon), konstruita sur kruta deklivaĵo, estis klare videblea el la vilaĝaj domoj. Ĝi havis tri etaĝojn kaj estis konstruita en du fazoj (*Iranica Antica* 7, 1967). La malsupra etaĝo, la plej malnova parto de la konstruaĵo, el kiu partoj ĝisvivis hodiaŭon, probable datiĝas je 5a jc. p.K., dum, la pli supraj etaĝoj



konstruiĝis en la 7a jc. Nun, unu el la vilaĝaj vojetoj trapasas la mezan etaĝon, kiu siatempe entenis fajro-altaron kaj diversajn di-servajn ĉambrojn. La plej supra etaĝo, fakte estis iu kupolita "*ĉ(ah)artag*" t.e. kvar-kolonaĵo, kio ankoraŭ starantas kun detruita kupolo.

Unesko registries Abjaneon kiel historian vilaĝon, ene de kiu la malnova Irano ankoraŭ videblas.

Postrestaĵoj de Zoroastrismo

Por la abjanea loĝanto probale la kompleta konvertiĝo de Zoroastrismo al Islamo, okazis relative malfrue. Tion evidentigas certaj kutimoj malnovaj kiuj restemis inter ili ĝis la nuna tempo. La vilaĝanoj fiere montras sian konscion pri la antikvaj kutimoj de la vilaĝo. La popolo ankoraŭ memoras ke la funebraj kaj aliaj preĝoj, kiuj nun plenumiĝas vizaĝe al Mekko, antaŭe estis plenumataj al la suna direkto, finiĝontaj antaŭ la sunleviĝo.



Spuroj de ritoj celantaj instigi la popolon al disdonado de manĝaĵoj kaj trinkaĵoj al la malriĉuloj por gajigi la spiritojn de siaj forpasintaj gekaruloj – tre grava kaj disvastigita praktiko inter la zoroastranoj – troviĝas en multaj kutimoj nunaj de la vilaĝo.

Tamen la aserto de Siroux (*Anciennes voies et monuments routiers de la région d' Ispahan*, Mémoires de l'Institut français d'Archéologie Orientale du Caire 82, Cairo, 1971, pp. 20, 23, 221, 223), kredanta malfruan alvenon de Islamo al la valo Barzrud, t.e. dum la tempo de Ŝaho Ismailo (1502-24), ne povas esti prava, ĉar en la regiono ekzistas ankaŭ malnovaj moskeoj. Nek subteneblas lia aserto pri forfuĝo de multaj zoroastranoj el Abjaneo sekve de la ŝaha netolerado.

Deveno de Vorto "Abjaneo"

La vorto Abjaneo devenas de "viona" signifanta laŭvorte "salik-busko"-n. En la loka dialekto, nomata la abjanea, "vej" signfas "saliko"-n. La abjanea dialekto, kiel nombro de aliaj proksimaj kaj similaj dialektoj kiuj estas parolataj en la vilaĝoj ĉirkaŭ Kaŝan-urbo kaj ĝiaj najbaraj regionoj, apartenas al la Centraj Dialektoj de Irano.

Islamaj Monumentoj

Abjaneo disponas ankaŭ pri rimarkindaj islam -periodaj monumentoj kaj domoj. La ĉef-moskeo de la vilaĝo enhavas fajnan lignan mehrabon* (t.e. niĉo en moskeo direkte al la Mekko). La mehrabo estas 2x1.08 metroj kaj kreiĝis en 1084-5 laŭ la ordono de Abu-Ĝafar Mohammad-ebne Ali. Sur ĝi estas detale engravuritaj koranaj versoj kaj en simpla kaj en ornamita kufea* skribo (Kufeo* estas urbo en nuna Irako kaj kufean skribmanieron, kio pleje uziĝas por konstuaĵ-ornamoj, karakterizas regado de horizontalaj kaj vertikalaj linioj de la literoj). En la moskeo ekzistas ankaŭ eĉ pli malnova valoraĵo: katedro kreita en 1073-4, kio jam ripete ripariĝis. Ankaŭ la moskeo mem ripariĝis en 1322.

Vivanta Muzeo

Abjaneo estas nomata ankaŭ "La enirejo en la historion de Irano" ĉar diversperiodajn histori-tavolojn oni povas vidi en la vilaĝo. En multaj domoj ankoraŭ ekzistas fajencoj kelkjarcentojn aĝaj. Multaj novedzinoj ankoraŭ fiere vestas edziniĝ-robon hereditan de siaj avinoj.

Ĉio ĉi, transformis Abjaneon al kvazaŭ arkitektura kaj antropologia muzeo, en kiu tamen la ĉiutaga vivo daŭras. Rezulte de ĉio ĉi, Abjane-vilaĝo delonge estas unu el la plej famaj kaj plej vizitataj vilaĝoj de Irano far turistoj enlandaj kaj eksterlandaj.

Fontoj:

www.abyaneh.com
www.tehran.stanford.edu.Iran
www.iccim.com.English.Iran
www.iccim.org.English.Magazine
www.iranparadise.com.Iran.Abyaneh.htm
www.kelisa.org.IRAN.places.ABYANEH.htm
Encyclopaedia Iranica, Center for Iranian Studies, Columbian Univrsity, New York, London, Boston, Melbourne and Henley: Routledge & Kegan Paul, (la dato ne menciita), Vol. 1, Fascicle 4, p. 402-5.

Sen komprenemo via, neniel efikos diradoj niaj!

Kiel egaligi la (mal)facilecon de E-o por ĉiuj

Ĉu Esperanto venkis? Ne venkis? Aŭ malvenkis? Certe ĝi ne malvenkis, ĉar vi estas leganta tiun ĉi materialon en ĝi. Esperanto nek finvenkis, ĉar ne tiel tutmondiĝis. Do ĝi venkis nur certa-grade, ĝuste tiom, kiom ni E-istoj klopodis por ties venko. En tiu ĉi artikoleto, la lingvaj kialoj por la nevenkado de Esperano traktiĝas iomete.

Bonvole provu legi kaj kompreni la suban tekston:

> **"Az ketabĥaneo ĉandtajn ketabojn amanatis man. Jek az anha darbareje Esperanto astis. An ketabo goftis ke Esperanto zabano asana astas."**

Plejeble vi nenion komprenis krom tio ke la teksto utiligas Eperanto-finaĵojn kaj iel rilatiĝas al Esperanto. Do nur la finaĵoj estas konataj por vi. Sed perslingvanoj (aŭ aliaj kies patrinlingvo proksimas al la persa), kiuj neniom lernis Esperanton, kaj eĉ ne priscias Esperantajn finaĵojn, kaj nur lernis la latinajn literojn, preskaŭ ĉion povas kompreni. Ĉar: 1- ĉiuj vortradikoj estas persdevenaj (anstataŭ la romandevenaj radikoj de Esperanto) do la signifo kompreneblas. 2- la vortordo imitas la persan (anstataŭ la romanlingvan), do oni ne devas puzle movetadi la frazerojn por povi diveni la ĝustan tekstsignifon.

Por ke vi povu kompreni la supran teksteton dulinian, vi devas lerni 15 vortojn kaj/aŭ radikojn.

En la sekvanta versio de la sama teksto, la Esperantaj solstarivoj estas utiligitaj; vidu nun kiom vi povas kompreni ties signifon:

> **"El la ketabejo ĉandtajn ketabojn amanatis mi. unu el ili pri Esperanto astis. Tiu ketabo goftis ke Esperanto zabano asana astas."**

Probable la teksto ankoraŭ ne kompreneblas. Bone, nun ĉiuj vortoj iĝos esperant-radikaj (t.e. romanaj):

> **"El la librejo kelkajn librojn prunteprenis mi. Unu el ili pri Esperanto estis. La libro diris ke Esperanto lingvo facila estas."**

Ŝajnas ke ankoraŭ io ĝenas vin! Jes, la vortordo! Bone, ankaŭ tion mi nun elpersigas por vi romanigante ĝin:

> **"Mi prunteprenis kelkajn librojn el la librejo. Unu el ili estis pri Esperanto. La libro diris ke Esperanto estas facila lingvo."**

Sed, ĉu vere Esperanto estas facila lingvo por perslingvanoj, kiom ĝi estas por romanidlingvanoj?

Tamen nun vi konscis pri tio ke en E-io la inversan itinieron neniu plenumas por la perslingvaj E-istoj, nek por iu ajn alia E-isto kun ne-roman-devena patrinlingvo! Eble el ĉiu mil homoj, nur cent homoj jam aŭdis pri E-o. El la cent eble nur dek komencas lerni ĝin. Kaj el la dek nur unu ellernas E-on kaj fakte aldoniĝas al la monda E-istaro. Kiel konate multaj komencintoj de E-o forlasas la klasojn sentante seniluziiĝon pri la miteca facileco de la lingvo.

Ĉu E-o ne estas facila? Ĉu ĝi malfacilas? Ĉiuokaze, ĉu ties facileco – aŭ malfacileco – estas sama por ĉiuj kun diversaj patrinlingvoj?

Certe E-o ne estas facila absolute – sed relative, jes ĝi pli facilas. Relative al eble ĉiuj naturaj lingvoj, E-o estas pli facila. Do oni povas diri ke ĝi estas la plej facila el ĉiuj naturlingvoj.

Kion ni povas fari por samomigi la facilecon de E-o por ĉiuj? Se pensi damoktarie, ideale ties facileco indus esti sama por ĉiuj nacianoj/lingvanoj de la mondo.

Jen kelkaj konkretaj proponoj:

A- Pri la radikoj kaj vortfarado

1. Utiligi la bazajn radikojn kune kun diversaj afiksoj ka finaĵoj por esprimi diversajn ideojn, anstataŭ tuja enkonduko de nova radiko en Esperanton kiel nelogsmon. Se iam enkonduko de neologosmo estas certa:
2. Ekde nun neologismoj deriviĝu el la ne-romanaj lingvoj. Ĉar la romanaj jam abundas en E-o.
3. Eĉ por jam ekzistaj vortradikoj, oni aldonu ankaŭ ne roman-devenajn radikojn en E-on kiel neologismojn.

La novaj radikoj enkonukotaj en E-on, endus elektiĝi el ĉiuj lingvo(grupo)j – kiel jam dirite krom la romanaj – laŭproporcie de la nombro de la parolantoj de ĉiu lingvo (grupo).

B- Pri vortordo en la frazoj

Ni bonvenigu kaj instigu plej diversajn vortordojn en la esperantaj frazoj, tiel ke parolantoj de ĉiuj naciaj lingvoj sentu memfidon esprimi sin laŭ la patrin-lingva vortordo. Nome ni allasu ankaŭ la aliajn vortordojn krom la tipa SVO (Subjekto, Verbo, Objekto). T.e. kvin aliaj SOV, OSV, OVS, VSO kaj VOS. Ekz-e por perslingvanoj, kaj francoj paroli kaj skribi laŭ SOV estus multe pli facile kaj "nature".

Libro-prezento

Ek al leg'! Legolibro por perfekti^go en Esperanto. Komp. H. Alos, K. Velkov. Red. L. Trifonĉovski. Sofio, 1991. 92+196p. 21cm. Laŭgradigitaj originalaj tekstoj. Du-voluma.

La libro enhavas kolekton de diversaj legaĵoj el variaj fontoj. La libro komence uzas facilajn verkojn kaj kunekun la progreso de leganto, oni trovas pli altnivelajn materialojn, kaj fine de la libro atingas poeziaĵojn kaj literaturajn tekstojn.

Laŭ la kompilantoj de la libro "... nia emo estas iel tuj helpi la iniciatemajn instruistojn kaj memlernantojn per modernaj altnivelaj internaciaj materialoj nepre simplaj por perfektigo lingva kaj stila ...".

La libro estas du voluma, sed mi finlegis nur la unuan kajeron.

Apena papilioj en Bergen-Belsen. Trevor Steele. Vieno, 1994. 148p. 23cm. Romano pri la spertoj de juna anglo en Germanio de la 60-aj jaroj.

Jen interesa romano por maz- kaj alt-nivelaj esperantistoj. La etoso en kiu okazas la rakonto estas iom nekutima kaj ĝuste pro tio pli interesa. Legante la libron, mi multe pensis pri la post-milita vivo de militkaptitoj kaj eĉ ordinaraj homoj en tiama Germanio (Post la dua mond-milito), stranga sento de kompato kaj vakuo. Por sperti la tuton de tiu sento, mi legis la libron senĉese. Sed la fino de la romano estis tute ŝokiga kaj ne atendita. Ĝuste pro tio ne atendita fino, en mi restis tiu sento de vakuo.

Plezura legado atendas vin en tiuĉi ne-tro-granda romano.

Miaj instrulaboro kaj impresoj en Irano

1-a parto

Tereza Kapista / Serbio

Preskaŭ samtempe venis retpoŝta mesaĝo de Renato Corsetti kaj Atilio Orellana kun demando ĉu mi pretas gvidi kurson en Irano kadre de la UEA programo "*Lingvo de la Paco*" por rifuĝantinoj el Afganio en Irano. Unue kaptis min penso pri ne Irano sed Persio pri kio mi tiom multe aŭdis. Poste la vorto "rifuĝintoj" bedaŭrinde tre bone konatas en mia lando. Mi sentis tion kiel vokon al helpo al donado de la espero. Do, mi sen iu ajn longa pripensado akceptis vojaĝi al Irano kaj fari tion kion ili komisiis al mi.

Post iom da komplikaĵo mi havis informon ke la bileto estas pagata. Intertempe mi jam korespondis kun Reza Torabi kiu organizos mian restadon en Irano. Ankaŭ mi uzis tiun tempon por informiĝi pri Irano. Mi vizitis Ambasadejon de Irano en Beogrado, kiuj afable sendis min al ilia Kultura Centro kiu ekzistas en Beogrado. Tie mi estis amike akceptita kaj tuj ricevis 4 librojn pri Irano donace, en serba lingvo. Jam la titoloj montris iun kunligon kun mia lando kaj Irano. La unua estis "Persa kulturo sur teritorio de Jugoslavio" kiu aparte estis interesa por mi. La dua, "Irano, la lando de la eterneco". La sekvonta "Esploroj de iranologoj sur teritorio de eksa Jugoslavio". Kaj la kvara estis monata revuo "NUR" por kulturo kaj islamaj temoj kiu aperadas en Beogrado. Mi ankaŭ ricevis video-diskon pri Irano. Do, informoj ne mankis. Niaj du esperantistinoj Katarina kaj Ana Pigl kiuj studis la persan lingvon kaj nun revenis el Irano pruntedonis al mi manton (longan mantelon) kaj kaptukon nomatan maknae. Mi trankvile ekis al la lando de eterneco!

Mia aviadilo alteriĝis al Irano la 26an de novembro, en la jaro 1382-a laŭ irana kalendaro. Ĉe flughaveno atendis min s-ro Reza Torabi. Ĉe lia domo okazis mia unua irana vespermanĝo, preparita de lia edzino Fariba. Do, mi jam dum unua manĝo konstatis ke iranaj manĝaĵoj estas specialaj kaj bongustaj. Ŝi sendis la invitleteron al mi, ĉar en Irano virino devas virinon inviti.

Mi tranoktis ĉe s-ino Ŝahin Sejedzade. Dormado sur tapiŝo kaj matraco, denove irana tradicio … .

La duan tagon mi flugis tuj al Maŝhad. Pliaj 1000 km for de Tehrano. Tie atendis min 3 junulinoj-afganaj kaj Said kiu instruis ilin kaj meritas laŭdon pro pionira laboro en tiu urbo. La junulinoj nigre vestitaj kun strikta kaptuko, sed ruĝegis la rozo en ilia mano, kiun al mi alportis. Agrabla surprizo!

Mi loĝis en bona Hotelo. Krom la ĉambro mi havis ankaŭ kuirejon, ĉar la irananoj havas kutimon vojaĝi kun familio kaj kuiri mem. Do, la hotelo ne havis restoracion, nek trinkejon ĉar oni alkoholaĵojn ne trinkas. Vi povas mendi nur teon aŭ akvon kaj trinki en via ĉambro aŭ en salono ĉe enirejo. Sed samovaro estas en kuirejo kaj vi mem povas kuiri teon. La forno funkcias per gaso kaj en tuta lando oni nur tion uzas ankaŭ por hejtado de la domo.

Jam la unuan tagon mi komencis instruadi. La intereso estis grandega. La ejo malgranda. La kursanoj devis stari, ne sufiĉis loko por ĉiuj. Pro tio kelkaj poste decidis veni. Nur post la unuaj studhoroj mi eksciis ke la ejo apartenas al AFESPO. (Afgana virina Esperanto Klubo). Mi instruis kaj por komencantoj kaj por progresantoj. Grandega problemo por mi estis malfruado de la kursanoj al studhoroj, simple tio estas irana kutimo mi eĉ po 30 minutojn devis atendi. Poste mi klarigis al ili ke en Eŭropo ni tion ne faras kaj mi petas ilin venadi akurate, post 2-3 tagoj ili alkutimiĝis venadi pli akurate. La unua impreso kiam mi eniris la lernoĉambron estis tiuj nigraj tukoj! Helas nur la vizaĝoj! Poste mi ekvidis la brilantajn okulojn de tiuj belegaj knabinoj, ĉarmaj, scivolemaj kiuj atenteme aŭskultis ĉiujn miajn vortojn. Mi sentis ke ili simple suĉas per okuloj miajn vortojn kaj la okulbriladoj, honestaj ridetoj

montris ke ili vere sopiras scion. La kontakto estis tuja, sincera kaj reciproka. Ili simple ĝuis miajn lecionojn. Mi ne sciis ke en Irano la virinoj ne rajtas kanti kaj mi kantigis ilin kaj ili komprenante tion ke la kantoj apartenas al la leciono kantis, ĉiam pli laŭte kaj ĝoje. Estis interesaj aferoj kiam mi ekz. instruis la tagojn en semajno kaj demandis: kiu tago estas la unua labortago en la semajno kaj la respondo estis: sabato. Kaj la festotago? Vendredo. Jes, en Irano estas tiel. Kiam ili lernis pri kalendaro mi demandis la unuan tagon de la jaro kaj montriĝis ke en Irano la unua tago de la jaro estas 21-a de marto, la irana Novjara Tago .En Irano ili same havas 12 monatojn sed la unuaj 6 monatoj havas po 31 tagoj, la sekvontaj 5 monatoj po 30 tagoj kaj la lasta estas 29 tagoj. Sed ili ankaŭ konas la tiel nomatan eŭropan kalendaron, ĉar preskaŭ ĉiuj lernas la anglan.Ankaŭ en kalendaroj estas ambaŭ sistemoj stampitaj. Tio estis mia feliĉo ĉar mi ne devis perdi tempon instrui ilin skribi laŭ latina alfabeto, la persa skribmaniero estas tute alia. Ili komencas skribi sur la lasta paĝo de la kajero kaj skribas de dekstre maldekstren. Do kun literumado ni ne havis problemon. Ankaŭ surprizis min ke ili ne havas problemon kun akuzativo ĉar ili havas iun similan regulon. La korelativoj same facile estis lernitaj. La prononco estis vere bonega nur foje ili anstataŭ o prononcas u. En skribaj ekzercoj mi konstatis ke ili la nomojn ne skribas per majusklo sed mi komprenis, ĉar en persa tio ne ekzistas. Ankaŭ korektante la hejmtaskojn mi konstatis ke preskaŭ ĉiuj skribas preslitere ne kunligante la literojn. Do mi montris kiel skribi kaj kunligi la literojn. Mi multe desegnis sur tabulo ĉar ne havis sufiĉajn ludilojn kaj alportadis veran panon, fruktojn. Interesaj estis ankaŭ la -malamikaj vortoj - kie en irana signifas kiu? Ke estas same ke, samsignifa. Ŝeŝ en la persa estas ses do tre simila al nia ses. Sed kun en la persa signifas postaĵon. “Se” signifas numeron tri. Sed pli ol 50 vortojn mi trovis kiuj similas kaj preskaŭ samsonas kun serba, pro tio ĉar multaj vortoj devenas el turka lingvo kaj la turkoj regis ĉ-500 jarojn miajn landpartojn kaj ni akceptis multajn turkismojn, sed iu diris ke eblas ke la persaj vortoj influis la turkan lingvon. Kiu scias, tamen ili ĝojis kiam mi ion komprenis de ilia interparolado. Post iom da tagoj mi konstatis ke la afganinoj- rifuĝantoj ne rajtas frekventi la regulajn ŝtatajn lernejojn kaj pro tio sopirante scion ili lernas ĉiujn eblajn kursojn: kiel flegado de malsanuloj, komputiladon, anglan lingvon, kaligrafadon, kelkajn manlaborojn ktp. do ankaŭ E-on. Ili jam mem gvidas kursojn al aliaj pri komputilado! Sed menciinda estas ilia lernado de la angla. Tion oni povas fari en Irano en 5 ŝtupoj. La 1-a ŝtupo se vi nur deziras lerni iomete paroli sen skribado kaj sen legado. La 2-a se vi deziras ankaŭ lerni legi. La 3-a se vi deziras kaj skribi kaj legi kaj paroli. La 4-a se vi lernas nur lingvaĵojn de iu fako kun



Moskeo Goharŝad



Imamo Reza maŭzoleo - Maŝhado



En la oficejo de Irana Esperanto-Centro ,Tehrano

skribado kaj legado sed sen iu alia literatura scio. La 5-a estas la vera kurso kiel en Eŭropo kiam vi lernas paroli, skribi kaj legi. Certe tio estas pro nescio de latinaj literoj kaj instrui tion forprenas sufiĉe da tempo kaj kiu estas ekz. vendisto sufiĉas ke sciu nur iomete demandi pri la deziro de la aĉetanto sen skribado kaj legado.

Antaŭtagmeze mi havis liberan tempon kaj ĉiam venadis 2-3 junulinoj gvidi min al Muzeo de Imam Reza, malnova bazaro aŭ al Moskeo de Imamo Reza; ĝi estas grandega kaj belega! Verdire Maŝhad estas pilgrima loko kien venadas el la tuta lando en specialaj tagoj. La islamanoj, foje ĝis 2 milionoj da homoj alvenas. La ega placo estas kovrita per diverskoloraj oniksaj marmoroj. En centro estas la loko kie la viroj lavas la piedojn antaŭ eniro. Mi ne vidis virinojn fari tion, kaj mi ne scias kial. La enirado estas aparta por virinoj kaj virinaj deĵorantoj traserĉas la virinojn por trovi la malpermesitajn objektojn (militiloj, fotilo, ktp) Ni ĉiuj devas elŝuiĝi kaj meti la ŝuojn en nilonan sakon, enporti en moskeon kaj tie doni al gardejoj, ĉar estas multaj grandegaj por gardi kelkmil ŝuojn! Kiam oni eniradas tra la pordo devas karesi la lignan gravuraĵon kaj fine kisi la pordegon. Ene oni povas preni parteton de argila plata aŭ ronda peco ĉar kaŭrante la frunto devas esti sur ĝi. La Moskeo estas neimagebla en interno, ĉiuj muroj estas kovritaj per speguletoj etaj, diversformaj kiuj formas florojn aŭ stelojn.

Apud kaj super la tombo de Imamo Reza la murkovrilo estas el arĝentaj kaj orumitaj partetoj. Ĉie estas koridoroj same brile aspektantaj kaj sur la planko la belegaj persaj tapiŝoj, do mi ne devis viziti ekspozicion de tapiŝoj; ĉiujn belajn kaj specialajn mi vidis en moskeo. Sur la apudmuraj bretoj estas Koranoj per ledo binditaj, orumitaj ornamaĵoj en granda kvanto, vere belaj! Oni prenas ĝin kaj post uzado remetas al bretoj. Kiam la homoj venas el aliaj urboj ili en moskeo manĝas, trinkas teon el termosoj, mi vidis patrinon kiu mamnutris la infanon, maljunulino dormis sur tapiŝo kaj familianoj en cirkloj sidas, manĝas kaj babilas tute trankvile sen hastado. Ili la tutan tagon pasigas tie kaj vespere forvojaĝas. La plej ekscitiga estis la sceno apud la tombo de Imam Reza kion ĉirkaŭas orumita dika reto (granda kaĝoforma altas ĉ.2m.) kiun ĉiuj volas tuŝi por ke la deziroj kaj petoj estu plenumitaj Tie estas iaspeca stampedo kaj ili tiras unu la alian por sukcesi alproksimiĝi. Kelkaj virinoj falas en transon kaj ploradas, kriadas, petegas, ĝemas, pendante per manoj ligitaj al la dika reto. Nekutima sceno por mi. Ankaŭ virinoj havante verdajn silkajn tukojn frotas la reton per ili kaj tiamaniere la silko prenas sanktan econ kaj poste hejme estos uzataj en malfeliĉaj momentoj por helpo! Miaj studentinoj sufloris al mi ke mi petu ion de (Imamo) Reza. Mi pripensis la aferon kaj konstatis ke mi nenion bezonas de LI. Mi havas du belajn filinojn kaj 3 genepojn. Kion mi pli povas deziri? Mi estas kontenta kun mia vivo. Tiam subite en mi diris: Imamo granda povulo gvidu la afganinojn al ilia hejmo!

Sub la moskeo estas 2-4 linia aŭto-subirejo por urba trafiko. Kiam per buso ni



Maŭzoleo de Ferdoŭsi

atingas preskaŭ sub la tombo de Imamo la ŝoforo krias: salutu Imam Reza, tiam la tuta buso laŭte elparolas vortojn de saluto kaj tion oni ripetas trifoje. En buso la viroj sidas en la antaŭa kaj la virinoj en la malantaŭa parto. Intere, meze de buso estas fera stango kiu dividas ilin. Do, kiam mi iris kun Said, li kuris al unua pordo kaj donis mian bileton, eniris buson kaj mi kuris al lasta pordo. Poste mi

devis bone atenti kie li elbusiĝos, ke mi ne restu en buso. Maŝhad havas 3.5 milionojn da loĝantoj. La distanco de hotelo ĝis lernejo estis ĉ. 1 horo. Do ni devis uzi taksion. En ĝi sidas eĉ po 6-7 personoj (du apud ŝoforo),sed se vi pagas pli povas esti eĉ sola. Vespere post instruhoroj ĉiam kelkaj kursaninoj akompanis min ĝis hotelo. Tie tuj kuiris al ni teon kaj ni sidis en hotelo kaj babiladis en Esperanto, vekante scivolemon de aliaj hotelgastoj.Ili ankaŭ ŝatis restadi kun mi en mia ĉambro kaj manĝeti ion kune. Pri la bazaro mi ne deziras multon skribi, kiu rigardis filmojn pri oriento nepre vidis scenojn el bazaro. Tio devus esti aparta rakonto! Se ni parolis esperante dum aĉetado ni pagis pli multe ĉar ili vidis ke ni estas eksterlandanoj. Do, kiam mi deziris ion aĉeti mi iris rigardis kaj poste ili iris, sen mi kaj aĉetis la jam elektitajn objektojn pagante la "lokan" prezon.

Laŭ la konsento kun Vahid Partovinia (kiu ricevis permeson gvidi kurson en Fakultato) mi iris al Universitato de Maŝhad al Matematika Fakultato kie li gvidas E-an kurson. Li nur havis kelkajn studhorojn kun virinoj, ĉar en kurso estas nur 1 viro. Mi montris kiel funkcias la Cseh metodo kaj faris du studhorojn. Poste ili regalis min per kukoj kiuj estis alportitaj. Vahid gitarludis kaj kantis la E.Himnon sed laŭ iomete irana popolmelodio kiun li mem "komponis" kaj estis plaĉa. Vere ĉarmaj iraninoj. Poste mi eksciis ke en la fakultato estas 75% da virinoj. Eble pro tio ke ili deziras montri ke ili samvaloras kun viroj! Estis agrabla renkontiĝo kaj mi esperas ke Vahid havos bonan sukceson kun ili. Multaj aferoj vekis en mi scivolemon legi la Koranon kaj mi scias ke ĝi estas tradukita al E-o, mi deziras certiĝis kelkaj aferoj kiujn mi nur aŭdis sed ne mem kontrolis. Ekz. la viroj rajtas havi 4 edzinojn, sed kiun ajn mi ekkonis havis nur unu!

Post tiu renkontiĝo mi estis invitata por tagmanĝi de studentino Saide Zirak. La unuan fojon mi manĝis iran-maniere sur tapiŝo kiun oni kovras per nilona tuko kaj sur ĝi servas la diversajn kaj bongustajn manĝaĵojn ĉiam nepre havante rizon kun safrano! Kaj joghurto kun ajlo kaj mento.

Poste mi vidis ke tio estas kutimo preskaŭ ĉie. En grandegaj ĉambroj estas nur tapiŝo, eventuale TV en angulo. Nenia meblo. Ĉirkaŭ la muroj estas longaj kusenoj, kiujn oni bezonas apud la muro sidante en "turka sido" babilante, manĝante. Eĉ mi vidis edziĝfeston kiam ĉiuj sidas sur la tapiŝo kaj estas tiel regalitaj. Mi ekskursis kun kursaninoj al Muzeo kaj monumento de



Statuo de Nader-Ŝaho ĉe la muzeo de Maŝhado

Nader Ŝaho kiu estis tre fama ĉar tiam Irano, Afganio kaj Pakistano estis unu lando - La Granda Persio. En la lasta tago de mia restado ni faris ekskurson kun 10 kursaninoj al Tus, loko kie estas la Maŭzoleo de Ferdoŭsi, klasika persa verkisto, fama pro nacia epopeo Ŝahname el XIII-a jarcento. Tie ni vizitis ankaŭ la muzeon kaj lian monumenton. La tomboŝtonon oni tuŝas por havi kontentan vivon kaj inspiron al poezio.

La lastan vesperon kaj nokton mi pasigis en la domo de Diana Karimi kun ŝia patrino, fratino Rona kaj la aninoj de AFESPO Hadise Akbari, Hamide Salehi. Fateme Saĝĝadi. Ĉi lasta estas poetino, kies poemlibro aperis pri suferoj de afganinoj, bedaŭrinde ĝis nun ne tradukita al E-o. Estis memorinda etoso, diversaj specialaĵoj por vespermanĝo kaj agrabla ega gastamo. Ni interparolis pri ilia vivo, kaj pri malebleco reiri al Afganio.Tie estas ĉio detruita kaj ne ekzistas loĝejoj kaj kiuj ekzistas estas multekostaj sed laborlokoj entute ne haveblas, do, ili ne scias kial reiri ĝis kiam io ne ŝanĝiĝos tie?

Fino de la 1-a parto

Fihe Ma Fih

En ĝi estas, kio ĝin enestas

Post forpaso de Moŭlana, aŭ Rumi (1207-1273) oni kolektis liajn intimajn parolojn al liaj proksimuloj kaj eldonis ilin kun la titolo Fihe Ma Fih (En ĝi estas, kio ĝin enestas). Eble la titolo implicas pri simpleco kaj facileco de la enhavo, kiu ne bezonus tian interpretadon, kian postulas aliaj verkoj de Rumi. Kvankam en tiu ĉi libro li tre simple kaj intime parolas al siaj kunuloj, tamen ĝi ankoraŭ ĝuas profundecon atendatan de li. Multaj proponas la legadon de Fihe Ma Fih, kiel enkondukan paŝon al liaj pli komplikaj verkoj kiel la Masnaio kaj Ŝams- gazalaro.

En *Fihe Ma Fih*, ie Rumi i.a. diras:

"La parolo elvenas laŭmezure. Miaj paroloj estas kiel akvo, kiun la mirabo* kondukas al direkto (mirabo estis persono kies laboro konsistis el disdivido de akvo inter la uzantojn: akvisto, akvodistribuisto). Kiel la akvo povus ekscii ke kien la mirabo kondukas ĝin, ĉu al kukumejo, brasikejo aŭ al florejo?

Se multa akvo elfluiĝas, tio montras ke malsataj teroj estas multaj, sed se malmulta akvo elvenas, evidentiĝas ke la teroj malmultas; aŭ temas (nur) pri ĝardeneto, aŭ malgranda kvarmuraĵo (dometo).

Se mi diru mallonge: mi estas ŝuisto. Mi havas multe da ledoj, sed mi (sole) laŭmezure de ĉies piedoj eltondas la ledon kaj kudras ĝin."

Jen traduko de iu parto de *Fihe Ma Fih*:

Ora Kaldrono kaj Rapo

Iu diris: "Mi forgesis ion." Moŭlana (Rumi) diris:

"En tiu ĉi mondo, se vi ĉion forgesu, ne gravus; nur unu aferon oni ne devas forgesi: Vi venis en la mondon por iu laboro, kion se vi ne plenumu, vi faris nenion. Homo povas fari ion, kion nek la ĉielo nek la tero nek la montoj kapablas fari, sed vi diras: 'Mi povas fari multajn (diversajn) laborojn', tiu ĉi via diro, estas kiel tio ke, vi uzu multekostan glavon reĝecan, kiel viand-tranĉilon, kaj vi diru: 'Mi ne lasis la glavon senlabora'; aŭ vi kuiru rapon en ora kaldrono; aŭ gem-ornamitan tranĉilon vi enigu en la muron por pendigi rompitan kukurbon. Ho nesciulo! tiun ĉi funkcion ankaŭ ligna najlo povas plenumi. Ne vendu vin tiel malkare, ĉar vi estas tre multkosta.

Vi pretekstas ke: 'Mi pasigas la tempon



plenumante utilajn aferojn. Mi lernas sciencon, mi studas filozofion, religiaĵon, logikon, astrologion kaj medicinon', sed ĉio ĉi estas por vi, vi ne estas por ili. Se vi bone pripensu, vi komprenos ke vi estas la ĉefaĵo, kaj ĉio ĉi estas flankaĵoj. Vi ne scias ke kiaj mirigaĵoj kaj kiaj senfinaj mondoj ondas en vi. Vere, tiu ĉi korpo de vi, estas via ĉevalo, kiu manĝas el la mondo-fojnujo. La manĝaĵo de la ĉevalo, ne estas via manĝaĵo.

Tagon, Maĝnuno ekintencis iri al la loĝujo de Lejlio (Lejlio kaj Maĝnuno estas la plej famaj geamantoj en la persa literaturo). Senpacience kaj kun koro amoplena li (Maĝnuno) sursidis iun kamelon kaj ekvojis. Survoje, de tempo al tempo, li tiel enreviĝis pri Lejlio, ke li (tute) forgesis la kamelon. Ankaŭ la kamelo havis idon angule de la vilaĝo (de Maĝnuno). Ĉiam, kiam ĝi trovis Maĝnunon sinforgesinta, reiris al la vilaĝo, kaj atingigis sin al la ido. Kiam ajn Maĝnuno rekonsciiĝis, ekkomprenis ke li jam reiris farsangojn* (ĉiu farsango estas ĉ. 6 km). Tri monatojn li restis survoje. Do, li komprenis ke tiu kamelo ne estas samvoja kun li. Li ĝin forlasis kaj piede ekvojiris al Lejlia loĝloko."

Tradukis: (f-ino) Lumina Ebrahimpur

FONTO:

MOŬLANA (RUMI), Ĝalal-ed-Din Mohammad. *Fihe Ma Fih* (En ĝi estas kio ĝin enestas), kompilis Mohammad Kazem Mazinani, Bildoj far Nilufar Mohammadi, Tehrano: NaŝrePejdajeŝ, 2002 (4a eld.), 120 p., p. 15-19.

IRANA ESPERANTISTO



"...bonŝance venis
***'IRANA ESPERANTISTO'**,*
kiu diversnuance kaj riĉe proksimigas la kulturon de tiu ĉi fora lando. Jen per prezento de la materia kulturmonumento de tiu ĉi lando, granda turisma atrakciaĵo devenanta el la 10-a jarcento Bam-Citadelo, la plej granda adoba kontruaĵo en la mondo, kalkulita de UNESCO al la universala kulturheredaĵo..."
Radio Polonia, Barbara Pietrzak.

IRANA ESPERANTISTO estas internacia kultura sezon-magazino sendependa. Legante ĝin vi povas:
Konatiĝi kaj kun plej grandaj antikvaj persaj poetoj/mistikuloj ...
Sciiĝi pri gravaj eventoj en Irano, ekz-e en la 5a n-ro estis pli ol dek paĝoj pri Ŝirin Ebadi, NobelPacPremiito en 2003.
Lerni pri plej allogaj vidindaj lokoj (historiaj); ĝis nun …
IRANA ESPERANTISTO aperas ĉiu-sezone sur 56 paĝoj, ĝi estas 29cmx20.5cm, kun koloraj kovrilpaĝoj, ISSN 1728-6174.
Pliaj informoj pri la magazino, kune kun enhavtabelo alireblas en:
http://eo.wikipedia.org/wiki/Irana_Esperantisto
Jen informfontoj pri la magazino en la persa:
http://www.sabzandishan/com ,
http://www.magiran.com/subscription.asp?mgID=2899

Interesita? Jen la Abon-informoj:
Jara abontarifo por internacia samideanaro:
Orienta Eŭropo, Azio, Afriko, Sudameriko: 15 Eŭroj.
Okcidenta Eŭropo: 20 Eŭroj.
Nordameriko, Japanio, Koreio, Oceanio: 25 Eŭroj.
Vi povas pagi la abonkotizon aŭ/kaj subtensumon al UEA, kodo: **iece-h**.

Perantoj de
IRANA ESPERANTISTO

Belgio:
FEL
Frankrijklei 140, B-2000 Antwerpen

POLLANDO:
Stanislaw Smigielski
Ul. Krasickiego 12/6
PL-47-206 Kedzierzyn-Kozle

USONO:
Joel Brozovsky
Esperanto-Ligo por Norda Ameriko
1257 Hollis St
Emeryville CA 94608-2514, Usono
Por eventualaj legantoj en Usono: por la jaro 2004, la revuo "Irana Esperantisto" estas abonebla pere de la abonservo de ELNA (PO Box 1129, El Cerrito CA 94530, tel +1 510 653 0998, retadreso: elna@esperanto-usa.org, ttt-ejo: http://www.esperanto-usa.org kaj iru al "Books & Other Materials" kaj poste al "Subscriptions").
Perantoj estas serĉataj en aliaj landoj!

Abonilo
Nomo: Familia Nomo: Aĝo: De kiu numero:
Ĝis kiu numero:
Adreso:

Poŝt-kodo: Telefono: E-poŝto:

Sendu la abonilon al la suba adreso (irananoj sendu kune ankaŭ kopion de pagdokumento): Sabzandiŝan Instituto, P.O.Kesto 17765-184, Tehrano, Irano.
E-poŝto: info@sabzandishan.com
Bonan legadon!
Irana Esperantisto